مجلهٔ کابل

(آدرس)

انجمن ادبی ، جادهٔ ارگ
عنوان تلگرافی- کابل انجمن
مخابرات
بامدیر انجمن

(ماهوار)

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اول جوزا ۱۳۱۲ هش — ۲۲ می ۱۹۳۳ م

(اشتراك)

کابل : ۱۲ افغانی
ولایت داخله ۱۴ «
« خارجه نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف نصف قیمت

فهرست مندرجات مجلهٔ کابل

نمره	مضمون	نگارنده	صفحه
۱	رومان یا فن قصه	محی‌الدین خان (انیس)	۱
۲	خوف از مرگ و چارهٔ آن	ترجمهٔ قاری عبدالله خان	۹
۳	خمریه یا بادهٔ حقیقت از عمر ابن الفارض	عبد الهاد بخان داوی	۱۴
۴	ضرب المثل های وطنی	آزاد کابلی	۲۴
۵	غزل	فرجاد کوتانوی هندی	۲۵
۶	مخمس بر غزل واقف لاهوری	شایق کابلی	۲۶
۷	عرض حال	« «	۲۷
۸	مناظره	عنصری و غضائری	۲۹
۹	رواة افغانستان در حدیث	قاری عبد الله خان	۳۶
۱۰	شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۵۲
۱۱	مشاهیر افغانستان	سرور خان جویا	۶۲
۱۲	مولفات در افغانستان	م ، کریم نزیهی	۶۹
۱۳	آغاز تعمیر بالاحصار		۸۳
۱۴	جواب تصریح و تمنی	محی‌الدینخان انیس	۸۹
۱۵	مار پرستی	ترجمه	۹۱
۱۶	مسدس	قاری عبدالله خان	۹۷
۱۷	ضیاع یك شاعر افغان		۹۹
۱۸	امتنان و تشکر	انجمن	۱۰۰
۱۹	تصحیح		۱۰۰
۲۰	فهرست سال دوم مجله کابل		۱۰۱

تصاویر :ـ

		صفحه
۱	تولستوی	۲۸
۲	ع ، ج محمد ایوب خان وزیر مالیه	۵۱
۳	ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه	۶۸
٤	ع ، ص مجتبی خان معین دوم وزارت مالیه	۸۲
۵	اعلیحضرت غازی درحین ملاحظه ونهادن سنگ تهداب بالا حصار	۸۸
٦	پل شیلهٔ کامبوی جلال آباد	۹۱
۷	ع عبد الغفارخان سرحد دارجدید دکه	۱۰۰

نویسنده محی الدین خان انیس

رومان یافن قصه

مقدمه

مناسبترین تعبیر یکه لایق مقام قصه در ادبیات یافته بتوانیم همینستکه آنرا فن اصیل و معلم کهنهٔ بشر بنامیم ، زیرا پیدایش آن با زبان وگپ زدن انسانها برابر بود ، حتی امروزهم که وسائل تعبیر وتعلیم بسیار شده است بازهم قصه درقطار اول ادبیات است ، زیرا بهمان اندازهٔ که بشر امروزه متعمق شد بهمان اندازه فن قصه را عمیق ساخت و باندازهٔ که ناحیه هاي حیات او فراختر گردید همانقدرشمولیت مطالبرا درقصه فراختر گردانید ، بلکه بهمان اندازهٔ که بشر امروزه کلمهٔ « مصرف عبث را » ازحیات خود پدرود کرد اعم ازانکه در وقت ویا درسرمایه ها ویا درساعت تیریها باشد (یعنی هرچه میکند براي حصول نتیجه‌ایست) همانقدر می بینیم‌که این روح پدرودکردن « عبث » درفن قصهٔ اوهویداست ، والبته که درین هیچ عجبي نباید باشد زیرا چون ادبیات همیشه نماینده وتابع مزاج عقلي وروحی انسانها بوده است یعنی هرچه درمزاج آنها کمین باشد همان در ادبیات شان

واضح وآشکار وهویداست وچون قصه در قطار اول ادبیات است باید عمده ترین نمایندهٔ مزاج عقلی وخلقی یك جامعه قصه هاي آن باشد، چنانچه هیچ جامعه را ازقدیم الایامش تا امروز نیابیم که براي ثبت ورسم حتی رواج دادن روح و مزاج عقلی خودش قصه را وسیله نگرفته باشد، تنها طبقهٔ ما آنرا اهمال کرده است واگرنه تاجیل یاطبقهٔ گذشته هم معمول بود وما اگر آثار و میراثها ئیکه ازپدرها برای ما مانده است تعمق کنیم همه ویا اغلب معارف و اخلاقیات حتی تجاریکه خواستند بین طبقهٔ خود و اولاد شان رواج بدهند در قالب قصه ها ریخته وشایع میابیم وگوئی این قالب قصه در آنوقت بجاي مطابع و مطبوعات امروزه کار میداد، زیرا براي ترویج بهترین و یگانه ترین طریق بود.

چنانچه همه پدر هاي امروز و دیروز خود را اگر دقت کنیم خواهیم دید کمتر نفری در آنها پیدا شود که اساس (۱) عمدهٔ منطق ذهنی او حکایه ها وقصه های کلیله و دمنه، بیدل، گلستان ومثنوي مخصوصاً حکایه هائیکه عقلیت محیط آنها را ریخته است نباشد، بلکه اگر همین حکایه هاي رقم اخیررا دقت کنیم عبارت از مجموعهٔ اخلاق ومزاج عقلی پدرهای خود خواهیم یافت: کرم اخلاق ومتانت آن، طبع فکاهی یا لطیفه جو، بلند همتی، سیاست وتدبیر، (که آنوقت چیز معمول یا یگانه چیزاین عالم بود) مخصوصتر ازآن نظر تفلسف ویا قناعت عمیق که بحیات داشتند وبسیارخوی ومزاجهای که کلشان درسه اساس: بساطت، تفلسف، متانت جمع میشوند واخلاق خصوصي پدرهای ما بود، همین اخلاقها را درقصه هائیکه براي ما گذاشتند روشن وبرجسته وواضح میابیم وما اگربخواهیم اخلاق ومزاج عقلی پدرهاي خود را بشناسیم و یا پابند شویم چارهٔ غیره از مطالعهٔ همان قصه ها نداریم زیرا قراریکه بیشتر بیان یافت این یگانه ترین زرایع یا قالبهائی بود که معارف ومعلومات وتجارب حیاتی خود را در آن ریخته باشند، مخصوصاً همان قصه هئیکه درطبقهٔ اوسط محیط ویاپایانتر آن رایج بوده است زیرا اینها اکثریت ملت هستند، وباز عین مزاج طبیعي وبی ساخت قومیتهای مارا نمایندگی میکند، مثلا:

ازقصه های بسیار مشهور ماست که جملهٔ اخیرش چنان ضرب المثل عام گردیده که احدی

(۱) بروزن تکیه کلام.

ازما نیست باری آنرادرحیات استعمال نکرده ویانشنیده باشد: «چه بخندائی خوری نوئی خوره» واقعاً شنیدن این قصه مزاج تفلسفرا که بمعنی بیش از ماده اعتنا داده میشود پیشروي نظرما میآرد.

نمی بینی که این روح یا خوي اعتنا دادن بمعنی بیش از ماده حتی در پایانترین طبقات ما موجود است، حتی مجرمشرا اگر بین دوسزا مخیر سازی که مال ومنال اورا ضبط کنی یا اینکه تشهیرش کنی، میبینی که آن سزای اولرا بادل خوش وخاطر جمع قبول میکند. ولی تشهیررا؟.... ابداً تحمل کرده نمیتواند گویا این قصه «تاپهٔ» مزاج عقلی اوست بازاگر دقت کنیم همین قصه را تاپهٔ مزاج خلقی نیز میابیم مثلا اگر بقوت خود پیشش نازیدی ویا چیزی خواستی آتش میبارانداگرچه خودش هم باتوبسوزد، اما «بخنده» که معناهای بسیار باریکتر ولطیفتر و پرنزاکت تر از عجز دارد اگرچه مال اورا بخوری بازهم خواهدت گفت که: «چه بخنده خوری نوخوره».....

وعلهذا تمام قصه ها ئیکه ازپدرها مانده است اگرجمع وتعقیب کنیم همه را عبارت ازتاپهٔ مزاج عقلی و مزاج خلقی ایشان خواهیم یافت، زیرا این طریق تلقین منطق ومعلومات درقالب قصه درآن دوره ها ئیکه درهرده وهرمحله مدرسه نبود یگانه ترین وبهترین ذریعهٔ تعلیم وتلقین حتی یگانه ترین وسیلهٔ ساختن وحدتهای خلق وذهنی ملت بود.

وباز قراریکه درسر این مقال گفتیم همین طریق تعلیم بذریعهٔ قصه قدیمترین اصولیستکه بشر یافته است زیرا تاجا ئیکه تاریخ نشان میدهد حتی ما قبل آن هم موجودیت قصه دربین بشر بمنزلهٔ معلم ومهذب ثابت میشود. برویم بطرف:—

قرنهاي تاریك تاریخ:

مدرس که بود درس چه بود؟ البته که قصه گوي مدرس وقصه درس بود.

زیرا آنوقت عائله ها یاقبیله ها بود، مسکن یکی تادیگری پیش ازچند میل فاصله نداشت ولي طی کردن این چند میل ازسیاحتهای دوقطب امروز چندان آسانتر هم نبود، والبته که معیشت ومعرفت وسایل آن باید بسیار تنگ وناقص میبود حتی شاید طریق کشیدن دانه های

یکی از میوه ها بزرگترین اسرار مشکل یکی ازان قبایل بوده است ، زیرا دانستگی های تمام قبیله عبارت از چیزی بود که یك فرد آن یاد دارد . در آنوقت فرد یك قبیلهٔ که دل شیرها و عزم صادقها را بدل گرفته رسیدن تا قبیلهٔ دیگر وباز سلامت واپس آمدن نصیبش میشد انقلابات وتبدلات مهمرا درطرز معیشت ودرطرز تفکیر ودر اخلاق و شجاعت وعادات قبیله می انداخت ، وتاهفته‌ها مشغولیت افراد قبیلهٔ خود میبرد ، زیرا این فرد قصه‌ها داشت هر قصهٔ آن عالمها درس وعبرت واصول ور فاهیتها را سبب میشد خلاصه اینکه تمام قبیله بسیار چیزها یاد میگرفتند ازین مرد دلیر و معلم یابعبارت موافق : ازین قصه‌گوی ورومان خرد . گو یا معلم یگانه بود. بیائیم بطرف :

قرنهاي روشن تاریخ .

یعنی همان قرنهائیکه اثرها یشان برای‌ما مانده است ، میبینیم اگرچه حلقهٔ معیشت بشر وسعت یافت ، جامعه‌ها تشکیل داد ، وابتکارها حتی برای تعلیم دادن یکدیگر خود کرد ولی باز هم قصه در قطار اول حتی غالبا اولتر میبود ، بلکه قراریکه تاریخ بما حکایت میکند ازهمان وقت فن قصه حسن ورونق ودلربائی پیدا کرده بود ، زیرادرین دفعه شعر بااو توام شد ، چنانچه میبینیم بیشتر آثار ادبی که بما رسیده است شعر قصه ئی ویاقصهٔ شعری میباشد ، بحدیکه پیشه وصنعت مخصوصی شده بود حتی فن عمیق گردیده بود که تنها کسانیکه قابلیت فطري آنرا میداشتند ما لکش میگردیدند ، و محفلهاي ملی مخصوصی برای سرودن وشنیدن آن برپا میشد ، که تمام خلق در روزهاي معینی جمع شده مرکز حلقه این جماعتها همان فنانها یا شعراي قصه ئی میبودند ، باز مصدر حرکت عواطف بلکه جای توزیق عواطف ومعلومات و ملکات شعري وبسا چیزها همین حلقه ها میبود ، و الحاصل مدرسهٔ یگانه ترین بود. خبرهاي پرکیف وجوش سوقهای عکاظ ومحفلهاي شعراي قصه ئی روما نیها و الیادهٔ معروف یونانیها همچنین قصه هاي بردوي مصریها وشاهنامهٔ فرسها ومها برتاي هندیها وغیره همین دلیل این مطلب استکه قصه ازقدیم الایام تا امروز بهترین قالب ریخت وتعبیر ونیز توزیق شعر وعواطف ومعلومات بوده است .

بیائیم در امروز وبپرسیم کو :

مقام قصه در ادبیات خود ما ؟ .....

من نمی پرسم که آیا تألیف وابتکارقصه درجملهٔ ادبیات ماهست یانیست زیرا مانندهمه کس اینرا میدانم ازوقتیکه شرق حرکترا درمیدان‌حیات واگذارشد درجملهٔ همین واگذاریهای‌ما این معلم کهن واصیل بشر یعنی رومان بود ، بلکه سوال من اینستکه رومان یاقدیمترین فنون و معلمهاي بشر درنظرما چه منزلت دارد یا اینکه درجملهٔ ارکان ادب قصه را بکدام درجه اعتبار میدهیم ؟ ..... جواب این نه تنها مضحك بلکه غم آور است :

خوانده یاشنیده باشید که رومان خیالی میسازد ، وقترا ضایع میکند ، مصرف عبث است ، ازخود کش بیگانه پرور میسازد ، وچه تهمتهاي فضیح ونا شایسته نیستکه باین اصیل فنها کرده نمیشود یا نشد .

نمیدانم آنکه گفته است رومان خیالی میسازد مقصود اصلی او ازین تهمت چه بود ؟ مگر اینکه قوي شدن قوهٔ خیالرا نمیداند که مصدرچه تسهیلات درمیدان مادیات حیات وماخذ چقدر رنگها درمیدان معنویات آن شده میتواند . یامرادش از راه کنایه این است که عاملیت را در انسان کم میکند درحالیکه درتمام نوشته ها وتجاربیکه راجع بتعلیم یا تربیه بوجود آمده است چنین دلیلی نیست آنرا نشان بدهد که مطالعه ، هرچه باشد ، عملی ویا غیر عملی ساخته میتواند زیرا مسئلهٔ عاملیت ویا ناعاملیت یك امر تربیه ویست بعبارت دیگر انسان‌از راه مطالعه نه عامل ونه تمبل میشود ، و اگر یك آدمیرا بیافیم که عاملیت ندارد این دلیل نیستکه اورومان بسیار ؛ خوانده است ویا اینکه قوهٔ خیالش زیاد ست ، بلکه این ناعاملیت اونتیجهٔ تربیهٔ اتکالی ویادیگر نقایص تربیه وي خواهد بود . اما قوي شدن خیالرا باید یك صفت و یاکمال خوب بدانیم علیهذا هرچه که این قوه را در ما زیاد کند محل توجه واعتنای ما واقع گردد ، و اگرما بخواهیم در اینجا اثرات ومزایای قوهٔ خیالرا در حیات یکنفر بیان کنیم این بحث ما یك شرح علم النفسی درازی خواهد شد ، لذا بطرف رومان رفته میگویم که رومان بسیار ملکات انسانرا غذا میدهد درآنجمله خیال‌اوست و این . صفت رومان میباشد ، اما اینکه انسانرا کارکن یاعملی میسازد و نمیسازد قراریکه پیشتر بیان یافت دخل بمطالعه ندارد و مسئلهٔ

تربیه است کسانیکه تربیهٔ نظری صرف دیده باشند یعنی روح تطبیق و عمل در آنها دمانده نبود اینها ذاتاً از یك جنبهٔ بزرگ ضروري حیات و معیشت کمبودی دارند ، خواه بخوانند خواه نخوانند و باز هرچه بخوانند کار کن نمیشوند ..... درباب :—

ضیاع وقت :

بپرسیم چیست مصرف صحیح وقت ؟ همانکه یك قسمتش دردریافت وتماشا بگذرد (بلی دریافت باوسیعترین معاني آن خواه دنیوی و یا عاقبتی باشد ، همچنین تماشائی با باریکترین کیفیتهای آن خواه حسی و یا شعری باشد) قسمت دومش در تطبیق و حاصل گرفتن بگذرد ، خارج ازین دو هرچه که بود گویا صرف عبث است ، براي وقت ، .... اگر با این نظریهٔ من درباب صرف وقت موافق باشی اینرا هم از من قبول کن که رومان یکی از عمده ترین ومیسرترین و باریکترین وسایل تماشاهاي حیات است ، چه کسی نخواهد بود منکر شود نویسندهٔ که یك رومان میسازد درحقیقت قضیهٔ ازقضایاي حیات را بذریعهٔ چندین شخصیت که در رومان میآرد از پیشروی نظر پریت وار تیر میکند آنهم بباریکترین رنگهائیکه امکان باشد این پریترا میدهد ، زیرا هیچ قالب براي تعبیر ورسامی فراختر ازقالب قصه نه درقدیم بوده و نه تا امروز پیدا شده است ، حتی اگر قابل فوائد بی پایان سیاحت باشی این نظریه را هم بپذیر که مطالعهٔ چند رومان منتخب و متنوع جای نیم و یا بیشتر یك سیاحترا میگیرد ، بلکه باندازهٔ که ضرورت دانستن شخصیات بشر را لازم بدانی همانقدر بخواندن رومان مایل باش . حالا شاید ضرورت نمانده باشد براي دفع کردن این تهمت دیگررا که میگویند :

مصرف عبث پول است .

زیرا آنچه که درگذشته بیان یافت برای ثابت کردن اینکه صرف پول درراه خواندن رومان ویا درراه بوجودآمدن آن مصرف بجا میباشد کفایت میکند ، باقی ماند یك تهمت باریك دیگر پیشروي نظرما ، باری آنرا هم خوانده بوده که :—

از خود کش بیگانه پرور میسازد :

درین باب بگوئیم خود منظور یا روحیکه بدافع آن این تهمت گفته شده است روح

قابل تقدیر ومتابعت است ، وانصافاً دارندهٔ چنین روح قرار اصطلاح : پخته ترین یا رسیده ترین نمونه هائیستکه باید استاد گرفته شوند ، وباز اینرا هم اقرار ویا تائید کنیم که حرکتهای گرمیکه در مشرق زمین چالان است هیچ خطرد. پیشروي خود غیر از همین کلمهٔ عمیق ، از خود کش بیگانه پرور شدن ، ندارد بلی این حقیقت است ولي مختصر بگوئیم که عوامل پیدا شدن این خطرچیزهاي دیگریستکه ابداً برومان دخلی ندارد .

پیشتر گفتیم رومان یاقصهٔ یك قوم آئینه مزاج عقلی وخلقی کل ونیز فردی همان قوم است ، و نویسندهٔ که یك رومان میریزد قضیهٔ از قضایاي حیاتی قومی خود ویا بشریترا زیر تحلیل وعلاج گرفته میباشد پس مطالعهٔ این رومانها اگر بسیارکرد اثر یك سیاحترا خواهد کرد ، و البته شخصیکه سیاحت میکند تاثیر سیاحت در تغییرمزاج قومی خودش بسته باندازهٔ پخته گی همان مزاج او میباشد ، اما آنکه روحش به مزاج قومی خودش سیر آب نباشد بی سیاحت و بی مطالعهٔ رومان و بی هیچ میبازد وبیگانه میشرد .

پس

بهر حال ما باید عوامل پخته کردن مزاج و منطقهاي قومیرا بدست داشته باشیم ، و این راه یاطریقي غیرازین ندارد که منطقها ومزاجهای عقلی وخلقي پدرهارا پیدا کرده وعمومیت وترویج بدهیم ، تاحلقهٔ دیروز وامروز نسکلد واین منطقها وخلقها درقصه وروما نهای آنهاست ولی اینجا یك گپ بسیار کلان دیگر داریم .

باید ملتفت بود :

که مراد ما ازبدست آوردن وجمع کردن منطقها ونمونه های مزاج عقلی وخلقی پدرها نه تنها پابندی وترویج باشد بایستی دیروزبامروزباشد بلکه درعین زمان . حلاجی هائیکه بنابر اقتضای تبدل زمان اجرا کردن شان لازم باشد بکنیم زیرا نه هرمنطق وعقلیت دیروزامروز حکمفرما و برقرار مانده میتواند . و کمترین اثریکه تبدیل مقتضای زمان کرده بتواند همینستکه قویترین منطق دیروزه را که پابندي وعمل آن اسباب سعادت شده میتوانست تبدیل زمان آنرا معکوس کرده متابعت آن را باعث شقاوت یا اقلا محرومیت بگرداند ، مثلا اینك ماه و پروین .

امروزمادروقتی ومحیطي زندگانی داریم که تکیهٔ عمل وتکیهٔ کلام حتی تکیهٔ خواهش سلطان همینستکه راحت وخیرخودرا قیمت وراحت جامعه تقدیم میکند ، لذا هرکه آرزوي کار و عاملیترا دارد اولین بازوئیکه بطرف او درازشود بازوی سلطان خواهد بود گویا اساس پیشرفت درمنطق امروزه نزدیکی سلطان است ، ولی دیروز وضعیت کاملا عکس این بود باین سبب وقتیکه درمنطقها ونصیحتهاي زمان پدران دست پالك کنیم چندین صد دلیل و حکایت باین معنی که (قرب سلطان آتش سوزان بود) میبابیم که خواندن ٤ حکایت آن کفایت میکرد یك نفرآنهارا قانع بسازد فرسخها ازسلطان دورشوند زیرا درآنوقت که حکیمها یشان و یا ادیبها یشان این منطقها را ریخته عمومیت میدادند وضعیت سلطنت غیر ازین چیز بودکه ماداریم ، باز اگرمابخواهیم اصلاحات حقیقی درمحیط اجرا کنیم اولین کاریکه پیشروی داریم همین دوحلقه است یکی بدست آوردن نمونه هاي مزاج خلق وعقلی ومنطقهای ثابت قومی خودما وعمومیت دادن آنها تاازخطر (ازخودکش بیگانه پرورشدن) ایمن بوده بتوانیم دوم آن حلاجی کردن واصلاح آنچه که زمان موجب شده است میباشد ، تامنطق ذهنی ما باوضعیت که داریم موافقت داشته باشد وشاید این دلایل مختصرکافی باشد تامارا باهمیت قصه هائیکه داریم ونیزقصه هایکه باید داشته باشیم ملتفت بسازد . برویم بطرف :

موقعیت قصه در ادبیات امروز عالم — باقیه دارد

(خود بینی)

عیبست بزرگ برگشیدن خود را — وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت — دیدن همه کس راو ندیدن خودرا

(خواجهٔ انصاری هروی)

خوف ازمرگ وچارهٔ آن

ترجمه از الهلال ج ٦ - س ٤١ — مترجم قاری عبدالله خان

پیش ازانکه درین زمینه داخل شویم مناسب است بگوئیم :- مرگ طبیعی درد و المي ندارد . مراد از مرگ طبیعی مرگي است که قواي جسمانی بسبب امراض یا بسبب توقف فجائی وعدم قدرت برقیام بوظائف خود فنا می شود . خوف ازین مرگ وهم باطلی است که نفس را با ضطراب انداخته زلال عیش را مکدر می سازد ؛ و هروقت که بیادش می آید مانند هرزنده جانی آخر بسر پنجهٔ مرگ گرفتار خواهد شد تشویش میکند اما مرگ دیگر که بسبب انتحار یاقصاص یاغرق و حرق وغیره پیش می شود البته بسیار الم انگیز ومخوف است .

و ما اولاً از مطالق خوف و منشأ آن بحث رانده میگوئیم درین باب ازقدما ومتاخرین کثرت آرا بوده و هریك چیزی گفته است . بهرحال عروض خوف از توقع مکروه وانتظار محذوري است که برای نفس پیدا می شود وازانجاکه این مکروه و محذور از امور ممکنه بوده و شاید پیدا شود یانشود زیرا پله وجود و عدم دران یکسان بوده هیچیك بردیگری رجحان ندارد پس چرا انسان در توقع مکروه یادر انتظار محذور میباشد ؟

بلی وجود انسان را از چار طرف قوای طبیعی و انواع حیوان احاطه کرده بود چنانکه از یکطرف قواي طبیعی بروي غلبه می جست واز طرفی انواع حیوان در تنازع بقا باوي مجادله داشت . انسانکه مانند هرزنده جانی حب حیات دراوسرشته است نا چار بمقابلهٔ این قواي مختلفه برخاسته گاه غالب می شد وگاه مغلوب میگشت وهزارها نفر در مقابله بین انسان وقوای طبیعی وبین انسان وحیوان برسرقربانی رفت چنانکه درین زدوخورد نفوس بسیاري متألم ومجروح گشتند زده وزخمي شدند زندگی را فدای حب حیات ساخته ودرسر صیانت آن باختند .

انسان بدوی از مشاهدهٔ این حوادث اسف خیزبترس افتاد وجاداشت خوف برایش

پیدا شود . چه حیوان درنده را دید در شبهای تاریك در جایهای وحشت خیز به برا در انسانش ناگهان حمله کرد اورا ازهم درید یا طفلش را در ربود یا قوت حیاتش را غصب نمود . ازینجهة ازسیر وسیاحت در اوقات تاریکی وجایهای وحشت خیز حذر نموده اولاد خودرا نیز ازسیر وسیاحت در شبهای تار وجایهاي وحشت آور ترساند که مبادا بچنگ حیوانهاي درنده گرفتار آیند و تا نشهٔ خوف دو بالا گردد ودر نفوس اطفال رسوخ پذیرد حکایتهاي مدهش بیم انگیز نیز از بهر آنها روایت کرد این خوف بواسطهٔ عقل باطن بما منتقل شد . خصائص طبیعی و اخلاقی اسلاف را بهمین واسطهٔ انتقال بمیراث گرفتیم . ازینجهة امروز با وجود کثرت وسائل مختلفهٔ امن از تنهائی در جایهای معموره و آباد هم می‌ترسیم از تاریکی شب درخانهٔ خود هم اگرباشیم بوحشت می افتیم و همان خیالات قدیم اسلاف که بواسطهٔ عقل باطن بما منتقل گشته مارا بدهشت می اندازد اگرچه همه اش وهم وخیال باطل بوده لائق تسلیم نیست .

ولی انسان ازچیزهای دیگری هم می ترسد مانند خوف برفوات وضیاع چیزی مرغوب. مبنای این خوف ؛ بد فالی وانانیت وحب نفس وکثرت فکراست درعدم نیل بمطلوب و عاقبت آن هرگاه‌همیشه به نیك فالی خو گیرد وامید قوی وفکرنیکو دردل بپروراند وبالآخره بفیروزمندی خویش درسر انجام هر عملی که بدان اقدام نماید اطمینان کامل داشته باشد . چرا مطلوبش فوت شود یا چیزی سبب خوفش گردد .

بر علاوه این چیزها که انسان ازان می‌ترسدهمه ازامور ممکنهٔ است وچنانکه پیشتر گفتیم وقوع و عدم وقوع هرممکنی باهم تساوی داشته هیچیك بردیگری رجحان ندارد و خوف هم ازان بیجاست .

(خوف ازمرگ وعلاج آن)

انسان ازمرگ (۱) هم می‌ترسد ومرگ نیز یقیناً آمدنی است وچون یقیناً آمدنی باشد

(۱) وقوع مرگ ضروری وچارهٔ آن ناشد است پس خوف ازان‌شخص‌را بنقد ازتدبیرمصالح‌و بهبود بازمیدارد و بتفاوت دارین میکشا ند . مثل مشهوراست که میگویند پیش ازمرگ گریبان پاره کردن خوب نیست .

ترس چراوچارهٔ آن چیست ؟

شاید خوف او از مرگ بسبب جهل و نادانی بوده و نمیداند حقیقة مرگ چیست وبازگشت‌او بکجاست . یا المي درمرگ پنداشته گمان‌میکند الم آن‌نسبت بدرد والم امراض مهلکی که مقدمهٔ مرگست هم بیشتر خواهد بود . یا از حساب و عقاب بعد از مرگ بیم میکند یا برمال و اولاد و سائر مخلفات خود اسف میخورد بهر تقدیر دو سبب اول عام بوده وبتمام‌مردم فرا رسیده چه عموم مردم‌بحقیقة مرگ و باز گشت خویش‌جاهل‌بوده نمیدانند حقیقت مرگ چیست و باز گشت بکجاست یاپندارند الم مرگ غیراز الم امراض مهلکی است که از استیلا بر بدن منجر بمرگ می شود و بلکه بیشتر ازان خواهد بود . اما بدوسبب اخیر بعضی گرفتار و بعضی ازان فارغند زیرا گروهی که ایمان بحساب وعقاب بعد ازمرگ دارند وازان‌می ترسند سبب ترس شان از مرگ همین حساب‌وعقاب‌است ولي دهریها وسائر ملحدین که بعذاب قبر وعقاب‌آخرت اعتقادي ندارند آنها نیز ازمرگ می ترسند و گویا ترس آنها بی سبب بوده . اینچنین اسف برضیاع مال و اولاد و سائر مخلفات برهمه مردم شمول نداشته بعضی ازان فارغند چه بسیار اشخاص فقیر و بیکس اند نه مال دارند نه اولاد که از فراق آنها اسف خورند بلکه از ناداری بیك پول محتاج بوده زندگي عذاب جان آنهاست پس چنانکه گفتیم اینچنین اشخاص ازین سبب فارغند ولی باز از مرگ گویا بی سبب می ترسند .

پس از شرح و بسطي که در فوق رفت میگوئیم اگر اندك تأمل رود هیچیك ازین اسباب قناعت بخش نبوده و نشاید انسان مغلوب آن گردد . چه حقیقة مرگ عبارتست از ترك دادن نفس استعمال آلات وادوات خود را که اعضاست وبمجموع آنرا بدن میگویند و بمثابهٔ آنست که صنعتگری آلات وادوات کار خود را ترك دهد زیرا نفس بذات خود جوهریست غیرجسمانی که قابل فساد نیست . واین رأي را امروز ازجنبهٔ علمی علمای‌روح تائید میکنند و دلائلی دارند بر اثبات بقای روح بعد ازمفارقت جسم و امکان مخاطبه وگفتگو با روح که همه بتجارب علمیه وحوادث مرئیه ثابت گشته چنانکه تصدیقش برظن غلبه دارد . بلکه گاهي انسان خواه مخواه تصدیق‌میکند زیرا بقای روح درنزد علما ازحقائق

ثابته ایست که درصدق آن هیچ گفتگو نیست .

هرگاه جهل ازمرگ باقی نماند چه حقیقت آن معلوم گردید باید مرگ برشخص سهل وگوارا گشته مطمئن باشد که مرگ ؛ روح را از آلائش جسمانی و رنج ومشقت دنیوي وا میرهاند .

توهم درد والم مرگ همچنانکه می پندارند که شاید بسیارشدید وغیر ازدرد والم امراض مهلکه باشد نیز اساسی نداشته چه جسم زندهٔ داراي روح الم را حس میکند واز رنج مرض یاجراحت یا سوختن یا سائر صدمات تألم پذیر میشود زیرا احساس جسم وا بسته بوجود روح است دربدن وچون مرگ موجب فراق روح است سبب زوال حس میشود . لذا شخص محتضر درهنگام مفارقت روح ؛ شعوري بدرد والم ندارد ومؤید قول ماست آرای او درساعت خروج روح ازبدن چه حرکت ونالشی که پیش از ساعت موت داشت درینوقت بسکون بدل گشته اضطراب ونالشی ازو مشاهده نمیشود برعکس مرض که اگرچه اندك باشد شخص آلام آنرا بسبب بقاي روح درجسم حس میکند وبدینجهة باید از مرض بترسد اما ترس ازمرگ چنانکه گفتیم بیجاست . حرکات بسمل نیز از رهگذر متألم گشتن اوست که تا هنگامی که هنوز نیمکش است وروح دارد تألم را حس میکند وهمینکه نفسش برآمد قرار مییابد زیرا تألمش انتها می پذیرد .

اما خوف ازمرگ بسبب اعتقاد به عذاب اخروي حقیقة خوف ازخود مرگ نیست بلکه خوف از عذاب است وهر که اعتراف بحاکمي عادل داشته و یقین میکند که اوتعالی انسان را بگناه میگیرد نه بر اعمال صالحه معلوم است که ازگناه خویش خائف است نه ازمرگ وچون از عذاب الهی می ترسد باید از گناه پرهیز نماید .

ماند خوف از مرگ بتوهم ضیاع اهل و اولاد یا تأسف بر زوال ملك ومال وسائر لذات ومشتهیات که حقیقة خوف نبوده بلکه حزن است و اشخاصیکه باین حزن گرفتارند با نانیت وحب ذات خود گرفتارند و اگر اندك فکر کنند میدانند که لذائذ وحطام دنیوي یا اهل وعیال همه درمعرض فناوزوالند هیچ چیزی ثبات وبقا نداشته هرلذتی را آلام مختلفه و متاعب گوناگون درعقب است که عیش را منغص می سازد بسیار توانگر و صاحب

اولاد بوده که درزندگی مال و اولاد آنها هلاك گشته خود فقیر و بیکس مانده اند یا اهل و اولاد وخانه ومال را بی سرپرست گذاشته وخود گذشته اند . وچون حقیقت حال ازین قبیل است باید مرگ را سهل دانسته برخود گوارا سازند وحیات دنیوی راحقیرشمرده دامنهٔ حرص وآز را اندکی کوتاه بگیرند .

خلاصه بعد ازینهمه دلائل سببی ازبراي خوف ازمرگ باقی نمانده باشد که حقیقةً آنرا سبب توانگفت ومرگ را امری مخوف دانست .

بلی ازتأمل دربیان سابق معلوم می شود که مرگ چیز مخوفی نبوده هرخوفی که هست از رهگذر وهم وخیال باطل است . خانهٔ وهم خراب که ضعیف را قوی قریب را بعید و مأمن را مهلکه وا نمود می سازد .

طاهر طناحی

(جبن)

جبن مرضی است که دماغ را مختل میسازد .

(راسین)

(شجاعت)

شجاعت ساخته گی نمیشود زیرا این یك صفتی است که ازتملق میگریزد .

(ناپلیون اعظم)

ادبیات

خمریه
یا
بادهٔ حقیقت از عمر بن الفارض

نویسندهٔ عبد الهاد خان داوی

اشعار شیخ عمر بن الفارض را در محیط کابل اول دفعه رسالهٔ از هر دهن سخنی معرفی کرد ، ازان پیشتر و بعد ازانهم کسی اشعار آبدار او را برای تقدیم به محیط ادبی ما تجویز ننموده بود . ما امبار خمریهٔ سکر آور اورا با ترجمه تقدیم نمودن میخواهیم .

شراب شیخ ، شراب طهور بهشتی است که از کوثر عشق حقیقی تراویده از تا کزادهٔ خاکی ، زمین تا آسمان فرق دارد خواننده را یکدم از دنیا و شر وشورش آسایش می بخشد .

بعضی منکر این تعبیراند و میفرمایند که مقصد شعرا از شراب همین عصارهٔ انگورست و بس ، آنرا به کیفهای روحانی ترجمه کردن از خوشعقیده گیهای بعض مسلمانان ست ، برخی بالعکس آنقدر ها قایل و مدعی این مسئله هستند که هر بیت دیوان شاعر را به معنی قدسی ترجمه مینمایند فهم قاصر ما مخالف هردو عقیده افتاده ، نه آن تفریط و نه این افراط ، نه تمام ابیات یکشاعر مسلم معانی قدسیهٔ روحانیه را مالك اند و نه تماماً از لطائف نزیههٔ معرفت خالی میباشند ، بیموقع نخواهد بود اگر این بحث را اختصاراً توضیح کنیم . مثلاً درین بیت حافظ که

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

از « باده » شراب عشق الهی عز وجل مطلوب شاعر شده نمیتواند زیرا از این شراب که بد مستی ندارد هرقدر زیاده تر باشد بهتراست . غیر ازین صوفی همیشه مطعون حافظ است ، به ریا و سالوس و خشکی زهد متهم و ملزم است ، اوراگاهي طالب و میال بی اندازهٔ عشق قدسی نشان نخواهد داد بلکه بعقیدهٔ او ایشان چون بخلوت میروند کار هاي دیگر میکنند و توبه فرمایانی میباشند که خود توبه کمتر میکنند ، و خود همین بیت در حقیقت طعنی است که به صوفي میدهد که « صوفی پرخور و بنگي بد نام ، همچنان غزل حافظ

بود آیا که در میکده ها بکشایند

سراپا عاید به واقعه بستن شراب خانه های شهر بحکم کدام قاضي متشرع شده میتواند نه عبارت از خانقاه ها یا مساجد .

از طرف دیگر درین هم هیچ شبهه نیست که شعراي اسلام تصوف را درشعر داخل ساخته و آنرا از درجهٔ پست یقولون مالا یفعلون وفی کل واد یهیمون به رتبهٔ تلامیذالرحمن رسانیده یکعالم نوي کشف نمودند . از شعر گوئی وشعر شنوی ، مجالس سماع ، همان حظوظ روحانی می بر داشتند که شعراي خالي ، یاخیالي از صنایع تفطیه و لطافت تعبیر وتصویر سرور های آنی ونفساني شاعر گوشهٔ غرب شمالی وطن ما مولانا جامی در دیباچهٔ دیوان خود مینویسد :

آنچه ازین قسم ، منتخب طبعهای سلیم ومستغرب ذهن هاي مستقیم است ، اسلوب غزل است چه اکثر وقوع آن در بیان منازل عشق ومحبت وذکر مقامات توحید ومعرفت میباشد وچون این بندهٔ قلیل البضاعه را ازین مقوله نظمی چند دست داده بود . . . . . .

بدیهی و مسلم است ، شعرا این ذوق را دارا هستند ، حتی بعضی در ینباب چنان ولهی دارند که غیر از ین دگر چیز گفتن را عبث صرف می دانند .

از لوح فهم واعظ خوش لهجه محو به
هر نکته کز لب تو حکایت نمیکند

ولی آنچه عمومیت دارد این است که اشعار شعرای اسلامی یا صراحتاً به وحدت و معرفت راجع میباشند ، مثلاً

ماه را اینهمه آئین شب افروزی چیست
گر نه بنموده رخ از آئینهٔ ماه توئی
(جامی)

مهر و مه ارض و سما آئینه سانند همه
میتوان یافت که در پرده خود آرائی هست
(مظهر)

این قسم شعر از بحث موجود ما خارج است ، ودر فراغت آن از عشق مجازی ترددی ناممکن .

یا (قسم دوم) آنکه در شعر کنایتی شریف واشارهٔ لطیف انسانرا از معانیٔ جاندار قدسی آن آگاه مینماید ، مثلاً

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالك بیخبر نبود زراه و رسم منزلها
(حافظ)

ولی تمام کلام ازهر شاعری که باشد باین کیف مکیف شده نمیتواند .

درید بیضا همه انگشت ها یکدست نیست

برای خوبتر توضیح کردن ، یکغزل کامل را ازیکی ازصوفیهٔ شعرا بگیریم :

زهی چشم جهان بین روشن از تو — بچشم ما جهان چون گلشن از تو
مکن گو خانه ام روشن مهٔ نو — که پرماه است بام و روزن از تو
مگو هردم چه خواهی جامی از من — که غیر از تو نمیخواهم من از تو

کسی شك ندارد که این اشعار برای یك محبوب مجازی گفته نشده ست بلکه بساحت قدس معشوق حقیقی خطاب شده است ، ولی باقی غزل را بشنوید شبههٔ باقی نخواهد ماند که دخلی بعوالم عشق قدسی جمال جهان آرای آن سبوح وقدوس ندارد سبحان الله عما یصفون .

ز بس در دلبری استاد گشتی — بتان گیرند تعلیم این فن از تو

لبت گرجان ستان بودی چو غمزه — نبردی جان سلامت یکتن از تو
ز زندگیل لاف با پیراهنت لیك — ندارد بوئی آن تر دامن از تو
بدرد جیب تا دامن گر افتد — جدا همچون قبا پیراهن از تو

کنایات اشعار خمریهٔ شیخ عمر بن الفارض — بلکه بعضاً تصریحات — آن نشان میدهد که :

کیف عاشق ز شراب دگرست

بعض ابیات چنان هم می افتند که هیچ دلیلی برای ترجیح جنبهٔ روحانی آن نمی توان یافت ، آنجا ذوق گوینده (شاعر) یا خود خواننده مسئله را فیصله می کند .

خود نشیدهٔ مستانه را جدا وترجمهٔ قاصرانهٔ آنرا جدا نوشته کرده ایم تا مطالع شوق تطبیق و انتقاد ورغبت مطالعهٔ خودرا امتحان کرده بتواند که زحمت ورق گردانی بروگران می آید یا آسان ؟

ترجمهٔ قصیده

۱ — « بیاد دوست شرابی نوشیدیم ومست شدیم ، هنوز تا کها خلق نشده بودند . » جامی رحمه الله تعالی نیز همین مضمونرا بعبارت لطیف ومصنعی اداکرده است :

بودم آنروز درین میکده از درد کشان
که نه ازتاك ، نشان بود ونه از تاکنشان

۲ — « بدر پیالهٔ آن (می) وخودش آفتاب وساقی آن هلال است وچون مزج شد (باآب) کواکب زیاد ازان طلوع میکنند »

از بدر حضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم واز آفتاب « عشق » وازهلال ربانیین مراد است ، کواکب که تشبیه حباب‌ها میباشند مقصد ازمذاهب وطرق اند .

شعرای فارسی نیز شراب (انگور) را بآفتاب تشبیه کرده اند :

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند — ستاره می شکنند آفتاب میسازند

بپاي تاك بيا ـ اقيا شراب خوريم بزير سايه نشينيم و آفتاب خوريم

۳ ـ « اگر رايحهٔ آن نمي بود راه ميكده را نمي يافتيم واگر نورآن نمی درخشيد تصور آن ناممكن بود »

غنچهٔ اقبال ما كجا بشكفتی
گرنه‌نسيمی زگلستان‌تو بودي

(*)

٤ ـ « دهر صرف جوهری ازان باقی گذاشته است ، گوئی سري بوده است كه در سينهٔ دانايان آنرا پنهان كرده اند »

(بيان كهنه گي شراب است)

٥ ـ « اگر در قبيلهٔ نام آن برده شود ، اهالی همه مست خواهند گشت بی آنكه عاريا گناهي بآنها راجع شده باشد »

آن قوم كه احرام سر كوی تو بستند تاسر ننهادند براهت نه نشستند
هرچند كه هرگز می‌ومیخوارندیدند همواره بشوق‌لب ميگون تو مستند *

٦ ـ « خيال آن اگر در دل كسی بگذرد ، مسرت ميزايد واندوه ميزدايد »

۷ ـ « اگرنزديك‌تا كستان‌آن مريض مأيوس العلاجی‌را بخوابانند مرض ازو دور ميشود »

۸ ـ « اگر به ميكدهٔ آن شلی را نزديك سازند راه خواهد رفت و ازياد طعم آن گنگ به حرف خواهد آمد »

۹ ـ « اگر برقبر مرده قطرهٔ چند ازان بپاشند روح او عودت خواهد كرد و نعش او انتعاش خواهد يافت »

۱۰ ـ « اگر انفاس پاك آن در شرق عطر افشانی كنند ، ومزكوم در غرب باشد دوباره

(*) من اكثر ابيات مو نالا جای مرحوم را متوارد باقريب مضامين شيخ يافته و آنرا باهمين علامه ازشعرهای ديگران امتياز داده ام .

صاحب شامه ميشود .

۱۱ ـ « اگر مجلسيان مهر ظرف آنراتما شا كنند ، غير شراب همان مهر خودش ايشانرا مست ميسازد »

مهر دليل خاص واعلی بودن شراب است

۱۲ ـ « اگر پيالهٔ آن كف كسي‌را هنگام مس كردن خضاب كرد ، درشب تاريك راه‌را گم نخواهد كرد چه ستاره در دست خواهد داشت »

لطافت اين‌بيت وقتی بيشتر معلوم خواهدشد كه كيفيات ذيل‌را تخطير كنيد .

۱ ـ خضاب كف از مستی زياد ميشود .

۲ ـ باستاره مردم راه ميابند (اصحابی كالنجوم . . .)

۳ ـ كف الخضيب نام يك ستاره است .

۱۳ ـ « اگرنزد نابينائی گذاشته شود ، بينا ميشود قلقل آن كررا شنوا ميسازد »

۱٤ ـ « اگرسوارانی برزمين آن بگزرند كه مارگزيدهٔ درانها باشد زهر باو ضرری نخواهد رسانيد .

(برخلاف ديگر اراضی ئيكه سواران‌را دران مار ميگزد)

۱٥ ـ « واگرتعويذدهندهٔ حروف نام‌آنرا بر پيشانی جنون زدهٔ رسم كند ، صحت ميياب »

۱٦ ـ « واگرنام آن بالای لوای اردوتحريرشود تمام اوردوي زيرلوامست ميشوند .

۱۷ ـ « اخلاق پيروان خود را مهذب ميسازد ، كسی‌را كه فاقد عزم‌ست بطرف عزم رهنمائی ميكند .

۱۸ ـ كسی را كه دستش ابداً شناساي جود نيست ، كريم ميسازد وكسی را كه ازحلم خبر نداشت چنان حليم ميسازد كه هنگام غيظ هم حلم ميكند »

۱۹ ـ « اگر غبی ترين فرد قوم به بوسهٔ از فدام صراحی آن نائل شود ، دانا ومزاج شناس ميگردد »

فدام،آن قماشرا ميگويند كه در دهن صراحی
براي صاف كردن آب يا شراب مي بندند

۲۰ — « بمن میگویند که آنرا توصیف کن زیرا تو ازوصف آن خبر داري ، بلی من به اوصاف آن علم دارم » که

۲۱ — « صفائی است اما نه مثل آب ، ولطافتی است اما نه مانندهوا ، نوری است اما نه مثل آتش وروحی است بی جسم »

۲۲ — « پیش از کل کائنات موجود بود که هنوز نه شکلي پیدا شده بود نه صورتی »

۲۳ — « همه اشیا به او بوجود آمد ولی پیمان حکمة ازنظر نافهمان محجوب گشت »

۲۴ — « روح من آنرادوست داشت ، حتی که با آن یکی شد اما نه چنانکه جرم به جرم حلول می کند »

۲۵ — « قبل ازان قبلی نیست وپس ازان بعدي نه ، و قبلیت بعدها مطلقا مرآنراست یعنی هر بعد مطلقاً ازبعد آن قبل ترست . »

۲۶ — « خود محاسن آن ، مادحین را بوصف آن رهنمائي میکنند پس ایشان در نظم ونثر آنرا مدح میکنند . »

جامی اوصاف می صاف نیارد گفتن
کرنه فیضش رسد ازباطن خم پی درپی

۲۷ — « وطرب میکند هنگام ذکر آن کسی که آنرا نمی شناسد تو گوئی پیش عاشق نعم نام نعم برده شده است . »

نعم یکی از محبوبه های عرب ست مثل لیلی و سلمی

۲۸ — « گفتند نوشیدي آنچه نوشیدن آن گناه است ، گاهی نی ! نوشیدم آنچه نه نوشیدن آن گناه است . »

«نقد عمرزاهدان درتوبه ازمی شد تلف
قل لهم ان ینتهوا یغفرلهم ماقد سلف (۱) »

۲۹ — « اهل دیررا گوارا باد ! باآنکه ننوشیدند ولی بمحض قصد نوشیدن آن مست شدند . »

۳۰ — « هنوز طفل بودم که لذت آنراحس کردم وتا ابد با من باقي خواهد ماند اگرچه

(۱) باپشان بگوئید اگر از توبه توبه می کنند گناه سابق شان آمرزیده میشود .

استخوانهایم بپوسند . »

رعایت نشوة و نشاه از لطایف لفظیهٔ شاعراست

۳۱ — « باید آنرا تنها بنوشی ، واگر خواستی مزج کنی غیر از لب جانان از چیز دیگري مزج نکنی ! »

تضاد های عدل وظلم وصرف و مزج و تجنیس
ظلم وظلم (بمعنی درخشانی دندان) نهایت لطیف است

۳۲ — « باید که آنرا درمیکده بنوشی وبا نغمات الحان بنوشانی چه نغمات آنرا بیشتر دلکش می سازند . »

تجنیس کامل الحان (میکده) والحان (لحنها) وقلب نغم ونغم، دیدنی است .

۳۳ — « این باده یکروز هم با غم یکجا نمیشود همچنان نغم وغم هم با هم جمع شدنی نیست . » پس این مسرت ها را با هم جمع باید کرد .

۳۴ — « درمستی این باده اگرچه یك ساعت باشد ، انسان دهررا مطیع خود وخودرا حاکم می بیند . »

تضاد ساعت ودهر وطوع وحکم

۳۵ — « کسیکه حیات را بی این مستی گزشتاند عیش دنیارا ندید وکسی که درمستی آن نمرد، عقل او فوت شد . »

تناسب الفاظ ، زندگی ، مرگ ، فوت

بی نشه زندگانی چندان نمك ندارد
حیف است زین خرابات می ناچشیده رفتن

۳۶ — « باید برحال خودبگرید کسیکه عمراوضایع شد وازان شراب هیچ نصیب وبهرهٔ نبرد . »

خمریه

الشیخ عمر بن الفارض

۱ شربنا علی ذکر الحبیب مدامة — سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
۲ - لها البدر کاس وهی شمس مدیرها — هلال وکم یبدوا اذا مزجت نجم
۳ - ولولا شذاها ما اهتدیت لحالها — ولولا سناها ما تصورها الوهم
٤ - ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة — کان خفاها فی صدور النهی کتم
٥ - فان ذکرت فی الحی اصبح اهله — نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم
٦ - وان خطرت یوماً علی خاطر امرء — اقامت به الافراح وارتحل الهم
۷ - ولو طرحوا فی فیٔ حایط کرمها — علیلا وقد اشفی لفارقه السقم
۸ - ولو قربوا من جانبها مقعداً مشی — وینطق من ذکری مذاقتها البکم
۹ - ولو نضحوا منها ثری قبر میت — لعادت الیه الروح وانتعش الجسم
۱۰ - ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها — وفی الغرب مزکوم لعادله الشم
۱۱ - ولو نظر الندمان ختم انائها — لاسکرهم من دونها ذلک الختم
۱۲ - ولو خضبت من کأسها کف لامس — لما ضل فی لیل وفی یده نجم
۱۳ - ولو جلیت سراً علی اکمه غدا — بصیراً ومن راودقها تسمع الصم
۱٤ - ولو ان رکباً یممو اتراب ارضها — وفی الرکب ملسوع لما ضره السم
۱٥ - ولو رسم الراقی حروف اسمها علی — جبین مصاب جن ابراه الرسم
۱٦ - وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها — لاسکر من تحت اللوا ذلک الرقم
۱۷ - تهذب اخلاق الندامی فیهتدی — بها لطریق العزم من لا له عزم
۱۸ - ویکرم من لم یعرف الجود کفه — ویحلم عند الغیظ من لا له حلم
۱۹ - ولو نال فدم القوم لثم قدامها — لاکسبه معنی شمایلها اللثم
۲۰ - یقولون لی صفها فانت بوصفها — خبیر اجل عندی باوصافها علم
۲۱ - صفاء ولا ماء ولطف ولا هوآ — ونور ولا نار وروح ولا جسم

۲۲ - تقدم کل الکائنات حدیثها — قدیماً ولا شکل هناک ولا رسم
۲۳ - وقامت بها الاشیاء ثم لحکمة — بها احتجبت عن کل من لا له فهم
۲٤ - وهامت بها روحی بحیث تمازجا — اتحاداً ولا جرم تخلله جرم
۲٥ - ولا قبلها قبل ولا بعد بعدها — وقبلیة الابعاد فهی لها حتم
۲٦ - محاسن تهدی المادحین لوصفها — فیحسن فیها منهم النثر والنظم
٦۷ - ویطرب من لم یدرها عند ذکرها — کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم
۲۸ - وقالوا شربت الاثم کلا وانما — شربت التی فی ترکها عندی الاثم
۲۹ - هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا لها — وما شربوا منها ولکنهم هموا
۳۰ - وعندی منها نشوة قبل نشأتی — معی ابداً تبقی وان بلی العظم
۳۱ - علیک بها صرفاً وان شئت مزجها — فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم
۳۲ - فدونکها فی الحان واستجلها به — علی نغم الالحان فهی بها غنم
۳۳ - فما سکنت والهم یوماً بموضع — کذلک لم یکن مع النغم الغم
۳٤ - وفی سکرة منها ولو عمر ساعة — تری الدهر عبداً طایعاً ولک الحکم
۳٥ - فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً — ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم
۳٦ — علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
ولیس له فیها نصیب ولا سهم

(عادت)

آنچه در نظر ما مخوف وعجیب مینماید وقتیکه بآن معتاد شدیم به نگاه بی اهمیتی بآن نظر میکنیم .
(لا فونتن)

ضرب المثل های وطنی

اثر طبع آزاد کابلی

آب را نادیده از پا موزه می کشد

کارهارا باخدا بسپارو دل را شاد دار — وز تصور های باطل خویش را محزون مکن
از خیال محنت نا آمده محزون مباش — آب را نادیده از پا موزه را بیرون مکن

آدمی از گل ناز کتر از سنگ سخت تر

مارا اگر نرانی و خوانی بسوی خویش — از ما دگر کسی نبود نیك بخت تر
خنجر بزن مگو سخن سرد کادمی — نازکتر از گل است و ز سنگ است سخت تر

تمام سمر خیل و یك سنگ چقمق

درین دیار اگر مرد کاملي باشد — توئی و نیست بجز تو دگر کسی مطلق
تو در میانهٔ این جاهلان بدان مانی — که در تمام سمر خیل هست یك چقمق

آشنائی ناکس روشنائی خس

دوستی کش عقل باشد با نجابت تو أمان — گر بدست آید مرا از جملهٔ گیتی بس است
با کسی از ناکسی ناید وفا چون گفته اند — دوستی ناکسان چون روشنائ خس است

بازي بازی بریش بابا بازی

دلا ز اهل زمانه کناره جوئی کن — همان به است که تنها بخویشتن سازي

به بو الفضول مده هیچگاه روي گذشت — که بازي بازی بریش پدر کند بازي

ایاز خاص حد خود را بشناس

چو گشتی محرم بزم بزرگان — بکار خویشتن بنما فزون پاس
مکن از لطف شاهان خویش را گم — ایاز خاص حد خویش بشناس

*
* *

غزل

از هند رسیده

فرجاد کوتانوی هندی

ما بیخودي و خودي نه دانیم — از وصل فراق بر کرانیم
بستیم زبان و لب ز گفتار — فارغ ز معانی و بیانیم
خود هست نشان چو بی نشانی — ما نیز نشان بی نشانیم
از بارگهٔ جلال دوریم — هان قصهٔ نفس خویش خوانیم
با جسم فرود از زمینیم — با روح فراز آسمانیم
معمورهٔ تن اگر به بینیم — ما ئیم جهان و در جهانیم
کو هیچ نه کرده ایم تا هم — از کردهٔ خویش درفغانیم
ازسیرت اهل دل گریزان — دل دادهٔ صورت بتانیم

فرجاد به حسن نظم امروز
یاد اثر گذشته گانیم

مخمس

بر غزل واقف لاهوری

اثر طبع شایق کابلی

تا همچو لاله داغ تو در بر گذاشتم — دل را سپند وار به مجمر گذاشتم
سوداي این و آن همه یکسر گذاشتم — ناموس و ننگ و نام و زر و سر گذاشتم
اینها بپاس خاطر دلبر گذاشتم

دیشب که داده بود دلم داد اضطراب — ناگه رسید یار ز در همچو آفتاب
سرشار بود و داشت بمن لطف بیحساب — میخواست چشمش از سر مستی زمن کباب
دل قیمه قیمه کرده به اخگر گذاشتم

بیهوده پا ز کلبه ام ای نازنین مکش — زحمت براي خاطر غیر اینچنین مکش
خنجر برای قتل من از آستین مکش — جاي نزاع نیست مکش تیغ کین مکش
دلرا گذاشتم بتو کافر گذاشتم

اکنون که صبر و طاقت ما نیز شد تمام — دیگر حیات بنده محال است و فکر خام
مرگ است زنده گانی ما بیتو والسلام — از درد پهلویم همه شب خواب شد حرام
پهلوی خود چو بیتو به بستر گذاشتم

شور جنون عشق مرا تا بسر فتاد — یکباره کائنات مرا از نظر فتاد
عالم تمام آب شد از چشم تر فتاد — تا کار من به شوخ سپاهی پسر فتاد
سر را به تیغ و سینه به خنجر گذاشتم

با قلب داغ داغ و به این سینهٔ فگار — با خاطر مشوش و با چشم اشکبار
شائق صفت بمیکده رفتم هزار بار — واقف نه شست کس زدلم کلفت خمار
این شست و شو به ساقی کوثر گذاشتم

عرض حال

شائق کابلی

کیم من مشت خاك ناتوانی عجز بنیادي — محبت مشربی الفت سرشتی محنت ایجادي
مپرس از سرگذشتم کز عدم تا عالم هستی — ندیدم غیر غم چیزي ندارم جز محن یادي
نه کامش حاصل از دنیا نه حاضر توشهٔ عقبی — به غفلت عمر قیمتدار خود را داده بربادی
نه خدمت در وطن کرده نه کار انجمن کرده — نه سیر این چمن کرده بیاد شاخ شمشادي
نه مجنون رخ لیلا نه گشته وامق عذرا — نگفته حرف شیرینی نکرده کاري فرهادي
نه زهد از مسلکم پیدا نه رند و شوخ بی پروا — نه سنگ شیشهٔ دلها نه از کس چشم امدادي
نه با زاهد سرو کارم نه فاسق را خریدارم — نه پابند رسوم خلق و نی چون سرو آزادي
قلم از ناله در دست و مداد از داغهای دل — بروي صفحهٔ بستر نویسم داد و بیدادی

به این عنوان شناسید ایعزیزان شائق خود را
شهید بیدیت از یاد قاتل رفته نا شادی

(افسانهٔ نیك)

عمر تو اگر فزون شود از پانصد — افسانه شوی عاقبت ازروی خرد
باری چو فسانه میشوی ای بخرد — افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

(بابا افضل کوهی)

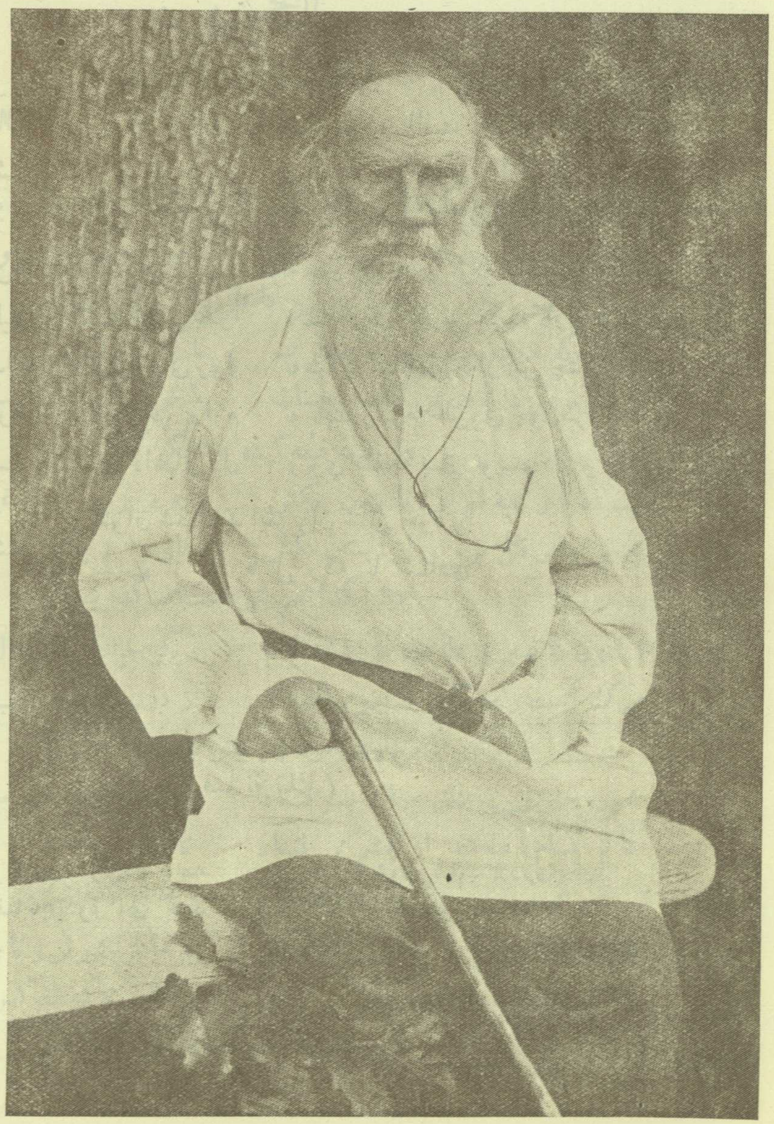

شاعر شهیر وفیلسوف بزرگ روسیه درقرون (۱۹، ۲۰) مسیحی لیونیکولایویچ (تولستوی) صاحب آثار وتالیفات مهمه متولد در سال ۱۸۲۸ در قصبهٔ یاسنوی پلیان شهر کرابی و ینسکی ابن فیلسوف بزرگ غالب قسمت های عمر خود رادرراه خدمت نوع بشر وزحمات زیادی را متحمل گردیده است. آخر آدر سال ۱۹۱۰ فوت شده ونام نامی خودرا درردیف دیگر خادمین بزرگ نوع بشر گذاشته است. زنده و باقی

مناظرهٔ عنصری بلخی وغضائری رازی

در طي قصيدهٔ که درمدح سلطان محمود سروده اند

(غضائری)

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال — مرا ببین که به بینی کمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند — هرآنکه برسریك بیت من نویسدقال
همه کس از قبل نیستی فغان دارد — گهٔ ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
چوشعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه — نگرچه خواهم گفتن زکبروغنج ودلال
بس ای ملك که نه گوهر فروختم بسلم — بس اي ملك که نه عنبر فروختم بحوال
بس اي ملك که ازین شاعري وشعر مرا — ملك فريب بخوانند و جادوي محتال
بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

. . . . . .

بس ایملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ایملك که دگر جاي شعرشکر نماند — مرا بهردو جهان درصحیفهٔ اعمال
بس ایملك که من اندرتوآن همي شنوم — که در مسیح شنیدم ز فرقهٔ جهال
بس ایملك که زمانه عیال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
بس ایملك که ملوك ار گزافه گرد کنند — بهر زمین ونترسد کس از حرام وحلال
همه یکا یك دینار وبدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصافست و صید روز قتال
خراج قیصرروم است وسرکزیت خلم — بهاي بندگي رام و راي با جیپال
بلاي برهمنان است وقهرقرمطیان — هلاك اهرمنان است و آفت دجال
زهي ملك که حلال اینچنین بود دینار — بتیغ پالده در خون خصم داده صقال

هزار بتکده آواره کرده هر یك ازان — هزار شیر دمنده بقهر کرده شگال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی — سریر و ملك نخرند و تاج وجاه وجمال

. . . . . .

. . . . . .

حصار نیست که دندان پیل تو نکشاد — زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان — دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
دوچا کرند ملك را ز جملهٔ رهبان — چو آن هزار هزار دیگر طغان ونیال
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود — فنای مال ودر امن وقبلهٔ اقبال
هزار دینار آن جود بینهایت داد — هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال
بشعر یاد کند روزگار بر مکیان — دقیقی آنکه کا شفته شد برا و احوال
سحاق بن ابراهیم را چه بهره رسید — زفضل برمك و آن شعر قافیه بر دال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل باو — فسانه باك ندارد زنا محال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد دو هزار درم — برغم حاسد بیمار بد سگال و نکال
چو آفتاب شدم در جهان کشاده زبان — بدل چوداددو بیت مرا دو بیت المال
چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست — بباطن اندرو در آشکار نیك سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر ازجور روزگار منال
بلی دو بدره و دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر ازشیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذشته است هر دینار — چوخضرو ازبر دریا دوصدهزارجبال
بتیغ هندي از هندوان گرفته بقهر — دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال
هزار بود و هزار دگر ملك بفزود — بیك غزل که زمن خواست بر لطیف غزال
همان صنم که بمن بر نکرد چشم ازعجب — نداد فرقت او مر مرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه — ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
اپا محمدی (ص) از دین پاك باقی باش — همیشه تازه چو دین محمد از شوال

صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع — همیشه تا صلوات است برمحمد و آل
دو بدره زر بگرفتم به فتح نارائن — بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو — زطبع ناسره چونانکه زرسرخ وسفال
نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر — بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال

*
* *

قصیدهٔ عنصری

بجواب غضائری

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرده برو ذو الجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف — امین ملت و ملت بدو فزوده جمال
همی خدای ز بهر بقای دولت او — از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت بر آمد زجود او بفلك — که برگ او همه جاهست و بار او همه مال
بهار خندان از برگ آن درخت اثر — درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
ازان بهشت بهشت آیتی است روز قضا — و زین بهفت زمین نعمتی است گاه نوال
گر آن عطا که پراگنده داد جمع شود — زمد دریا بیش آید و زوزن جبال
چو عقل خاطر او را هزار مرتبت است — چو چرخ همت او را دوصد هزار خیال
چو روی او نگری شاد مانه گردد دل — چو نام او شنوی فرخجسته گردد فال
ایا ستارهٔ تائید و عالم تو قیر — قوام و قاعدهٔ ملك و قبلهٔ اقبال
ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ — بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال
بس ای ملك زعطاي توخیره چون گویند — که بس نشان ملالت بود زکبرودلال
نه بس بود که تو برخلق رحمتی زایزد — بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال

ملك فریب نهادند خویشتن را نام — بدانکه شان زعطای تو خوب گشت احوال
غلط کنند که هرگز کسی تو را نفریفت — نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال
اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز — فریفته است بروزی مهیمن متعال
دگر نداند اندازهٔ عطات همی — که صره هاش همه بدره گشت و بدره جوال
زمین بزر تو زرین کند همی چهره — هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال
دو یست خدمت تو بار نیست بر یکدل — یکی عطای تو بار است بر دو صد حمال
سؤال رفتی پیش عطا پذیره کنون — یکی عطای تو آید پذیره پیش سوال
همانکه گفت همه فخر شاعران بمن است — ز شعر گویان پرسید باید ش احوال
اگر بدعوی او شاعران مقر آیند — درست گشت و نماند اندرین حدیث مجال
فغان کنند وز جودت فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج با بدو اهوال
نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا — بهر دو گیتی در روز نامهٔ اعمال
نگفته شکر چنین بیکرانه جای گرفت — اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال
ترا نصیحت کرد است کز کفایت جود — گرانه گیرو بتقدیر سال بخش اموال
نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز — نه جز کشادن ملك است فعل تو زافعال
کدام سال بود کاندر آن تو نستانی — ولایتی که زرو مال او فزون زر مال
همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم — که در مسیح زجهال و جملهٔ عذال

. . . . . .

. . . . . .

. . . . . .

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی — کشاده کف تو پوشیدش از بقا سر بال
نخست گفت که بس کز عطات سیر شدم — بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
محال باشد سیری نمودن از نعمت — کدی بریدن از خدمت تو نیز محال
چه جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش — بر آنکسی که جهان برعطای اوست عیال
بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس — بشوره بر به نیارد سرشك آب زلال

اگر عمر من از بهر خدمتت خواهم — حرام کردم برخویشتن هر آنچه حلال
ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو — بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال
هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان — نه آسمانش مطیع است و بخت نیك سگال
نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز — نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم — چنانکه کشور هند از برهمن و چندال

. . . . . .

همیشه تافلك است وجهان و جانور است — همی بخندد آجال بر سر آمال
دوام دولت را باتو باد مهر و وفا — قوام نعمت را باتو باد قرب و وصال
ایا غضایري ای شاعری که در دل تو — بجز تو هر که بود جمله ناقص اند و نکال
نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب — بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال
دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی — مجانست نبود در میان زرو سفال
اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد — نخست باری بشناس فاضل از مفضال
درانکه قسمت کردی نکو تأمل کن — اگر بکرد دلت عقل را ره ست و مجال
سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر — بجاي تاج همی بیهده نهی خلخال
چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود — که این مخاطبه باشد همال را بهمال
ازو رسید بتو نقد سه هزار درم — زبنده بودن او چون کشید باید یال

*

**

قصیدهٔ عضایری رازی

بجواب عنصری

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال — زحضرت ملك ملك بخش دشمن مال
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید — خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

تو هم شعرا کی رسد بحضرت او — کجا بلند بود با جلال عرش تلال
ثنا پسنده کند تا عطاش فرض شود — سخاي او بشناسد گهٔ نوال و جدال

. . . . . .

نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد — جواب بدره دهد بیت را به بیت المال
خدایگان نا نامی بزرگ گستردی — چو آفتاب جهانتاب بی کسوف و زوال
همه سرا سر تمویه شاعران است این — گمان فکندن و آشوب و جنگ و بالابال
چو جاي طعنه نباشد چه گفت داند خصم — چو پا نباشد کی جنبش آید از خلخال
هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم — گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال
بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار — چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
هزار عیب نهادند نظم فرقان را — که سورة الاعرافست و سورة الانفال
گه تعنت گفتند هست قول بشر — گه نقیضه بماندند از شبیه و مثال
نخست طعنه سرا گفت بس خطا گفتی — بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال
دو شاعر اند بهنگام شعر گفت یکی — غنی شدم بس و سیري گرفتم از اموال
نه بس نه بس دیگری گفت گاه شکر و عطا — تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است — ز شعر شکر چگویند پس جزاین قوال
و گر دو سطر تهی ماند نا نوشته هنوز — تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
اما نتی است عطاي تو کاسمان و زمین — همی برنج ابر تابد و بجهد جبال
اگر فغان کنم از بار شکر او نه شگفت — فغان زلهو و زشادی بود نه از اهوال
اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود — که با سلامت باقی هم او دهدش وصال
یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان — فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
بشعر شکر نگه کن که رودکی گفته است — همه کسی را درویشی است و رنج عیال
غم و غناست مرا گفت زین ضیاع و عقار — فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعه و مال
فغان بنده همان و غم و عناش همان — نه جای طعنه بماند و نه حیلت محتال
بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم — چو حور خلد روان پیمبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهر یاران را — نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب — اگر حجود کند پس خرد بروست وبال
درست گفت که کس کردگار را نفریفت — گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال
فریب از آرزوي است آرزو همیشه ز دل — خداي بی دل و جانست و نیز بی عم و خال
نه نعمت از بی مدح و غزل دهد چو ملوك — نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا — اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال
به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش — ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال
درست گفتم کت صد هزار سال بقاست — به بخش خردك باندازه ای شه ابطال
چنانت باد و چنین بود همچنان باشد — بقا فزونتر و تو نور ذو الجلال جلال
نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس — دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال
بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زداست — بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال
درست فاضل و مفضول باید از ره راست — ضرور تست سروی و سرین گور و غزال
بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت — هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شگال
ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز — به گیتی اندر خوار مایه تر ز سفال
و گر بشاعري من مقر نیاید او — چنانکه گفت نه جنگ است مرا مرا نه جدال
نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو — بحیله گفت همی اژدها کنم ز حبال
بس اندمایه که تمویهش آشکار شود — و گرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال
و گر معارضه ظن برد زو عجب نبود — ز کوه سنگ چو آب آید زود دیو خیال
نه شاعر است هر آنکو دو بیت نظم کند — نه کیمیاست همه یکسره رمادو رمال
اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی — تفضل است و تفضل به است گاه نوال
خدایگان خراسان نویسی اول شعر — کجاست هندو کجا نیمروز رستم زال
بهانه نیست سخار ادگر بهانه بجوي — گرانه نیست عطا را دگر مرنج و منال
بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر — بلند کوه نجنبد بچون تو باد شمال
ایا یگانه بهر فن ز طول و عرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
همیشه تا بنگارش بشکل ماند شکل — همیشه تا بنوشتن بدال ماند ذال
ثنا وجود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلوة رسول باشد و آل

تاریخ

رواة افغانستان
در
حدیث

نویسنده قاری عبد الله خان

بعضی ازمشاهیرافغانستان که روایت حدیث نموده اند ، اسامی آنهارا کتب اسماء الرجال در ذیل اسامی سائر رواة ضبط کرده از جمله (تقریب التهذیب) ابن حجر که درسنه ۸۲۶ تالیف گشته نیز ازین مشاهیر جا بجا نام می برد ولی کتاب مذکور در نهایت اختصار است چنانکه ترجمهٔ راوی را غالباً بیك سطر و گاهی به نیم تمام کرده و ازینجهة (صدی) را از سنهٔ وفات انداخته و برتعیین احاد وعشرات سال وفات اکتفا ورزیده مگر در مقدمه تصریح نموده که وفات طبقهٔ اول ودوم پیش ازصد اول هجري (رواة را بر دوازده طبقه قسمت کرده) (۱) ووفات طبقهٔ سوم تاهشتم بعدازصدواز چارطبقه آخر یعنی از نه تا دوازده بعد از دوصد رویداده . ونیز درترجمهٔ هر راوی با عتبار مزایای او از قبیل حفظ وعدالت وغیره صفاتی ذکر نموده واورا بدان صفت ستوده مانند : حافظ وثقه یا ثقهٔ تنها یا صدوق وغیره . ما نیز اسامی رواة موصوف را همانطور ازکتاب مذکور برچیده و مسلسل نگاشتیم .

صحابه رضی الله عنهم در طبقهٔ اولند طبقهٔ(۲) کبار تابعین (۳) اوساط (٤) طبقهٔ که کابه روایت از کبار تابعین نموده .

(٥) صغار تابعین ؛ این طبقه یك یادو نفر صحابه را دیده بلکه از بعض آنها سماع از صحابه هم به ثبوت نرسیده .

(٦) معاصرین این طبقه است که باصحابه ملاقات نکرده‌اند . (۷) کبار تبع تابعین (۸) وسط تبع .

(۹) صغار تبع. سه طبقهٔ دیگر زمرهٔ ایست که با تابعین ملاقات نکرده ولی از تبع تابعین روایت حدیث نموده اند کبار این زمره طبقهٔ (۱۰) وسط (۱۱) صغار طبقهٔ (۱۲) تشکیل میدهند .

۱ — احمد ابن حجاج بکری مروزی ثقه و از طبقهٔ دهم است . وفات ۲۲۲ هجري

۲ — احمدابن سعید ابن ابراهیم رباطی مروزی ؛ ابو عبدالله اشقر (۱) ثقه وحافظ و ازطبقهٔ یازده هم است . وفاتش در ۲٤٦ روی داده .

۳ — احمد ابن سعید ابن صخر دارمی ابو جعفر سرخسی ثقه وحافظ واز طبقهٔ یازدهم است وفات ۲۵۳ .

٤ — احمد ابن سلیمان مروزی ابن ابو الطیب .

٥ — احمد ابن‌سیار ابن ایوب ابوالحسن مروزي فقیه ، ثقه و حافظ واز طبقهٔ یازده هم است عمرش ۷۰ سال بوده و در ۲٦۸ وفات کرده .

٦ — احمد ابن عاصم ابو محمد بلخي زاهد واز طبقهٔ (۱۱) است حالش در حدیث نزد ابو حاتم چندان معروف نیست . یکجا در رقاق بخاري روایت نموده . وفات ۲۲۷ .

۷ — احمدابن‌عبدالله ابن ایوب ابو الولید ابن‌ابورجای هروي ثقه واز طبقهٔ دهم است . وفات ۲۳۲

۸ — احمدا بن علی ابن سعید ابن ابراهیم مروزی ابو بکر قاضی ثقه وحافظ بود ازطبقهٔ (۱۲) نود سال عمریافته‌ودر۲۹۲وفات کرده .

۹ — احمد ابن‌محمد ابن ابراهیم ابن بنت حاتم السمین مروزی ثقه واز طبقهٔ یازدهم است بغداد رفته‌ودر ۲۸۲ وفات نموده

۱۰ — احمد ابن محمد ابن حنبل ابن هلال ابن اسد شیبانی مروزي نزیل بغداد.ابو عبد الله از ائمه و ثقه ، حافظ ، فقیه وحجة بوده . سردستهٔ طبقهٔ دهم است . ۷۷ سال عمر یافته ودر ۲٤۱ وفات کرده .

۱۱ — احمد ابن منصور ابن راشد حنظلی مروزی لقبش (زاج) بوده ازطبقهٔ یازدهم صدوق است . وفات ۲۵۸ یا غیر آن .

۱۲ — ابراهیم ابن ادهم ابن منصور عجلی یا تمیمی ابو اسحاق بلخی زاهد ، صدوق واز طبقهٔ

(۱) درتذهیب الکمال علامه صفی الدین ج مصر - ص ٥ (ابن‌ابراهیم‌اشقر ابو عبدالله) ضبط گشته .

هشتم است وفات ۱۶۲

۱۳ — ابراهیم ابن عبد الله ابن احمد خلال مروزی ابو اسحاق صدوق بوده از طبقهٔ دهم . وفات ۲۴۱

۱۴ — ابراهیم ابن عبد الله ابن ابوحاتم هروی ابو اسحاق نزیل بغداد صدوق وحافظ است از طبقهٔ دهم در ۲۴۴ بعمر ۶۶ در گذشت.

۱۵ — ابراهیم ابن مخلد تالقانی صدوق واز طبقهٔ دهم است .

۱۶ — ابراهیم ابن میمون صائغ مروزي صدوق است از طبقه ششم در ۱۳۱ کشته شد .

۱۷ — ابراهیم ابن یعقوب ابن اسحاق جوزجانی نزیل دمشق ثقه وحافظ ومنسوب به نصب بوده از طبقهٔ ۱۱ وفات ۲۵۹ .

۱۸ — ابراهیم ابن یوسف ابن میمون باهلی بلخي ماکیانی صدوق است ازطبقهٔ دهم . وفات اوسنه ۲۴۰ یا پیشتر بوده .

۱۹ — اسحاق ابن ابراهیم ابن مخلد حنظلی ابو محمد ابن راهویه مروزي ثقه و مجتهد و قرین احمد ابن حنبل بوده . وفات او در سنه ۲۳۸ بسن ۷۲ روی داده . ابو داؤد میگوید وي اندك پیش از موت تغیر کرد .

۲۰ — اسحاق ابن ابو اسرائیل نامش ابراهیم ابن کاجر مروزي است کنیتش ابو یعقوب نزیل بغداد و صدوق بوده .
از اکابر طبقهٔ دهم است وفات ۲۴۵ یا ۲۴۶ — ۷۵ سال عمر یافته .

۲۱ — اسحاق ابن اسمعیل تالقاني ابو یعقوب نزیل بغداد معروف به یتیم در سماعش که تنها از جریر نموده سخن گفته اند . ثقه است ازطبقهٔ دهم . وفات سنه ۲۰۳ یا پیشتر .

۲۲ — اسحاق ابن اسید ابو عبدالرحمن خراسانی واورا ابو محمد مروزي هم گفته اند ازطبقهٔ ۸ ضعفی داشته و نزیل مصر بوده .

۲۳ — اسحاق ابن منصور ابن بهرام کوسه ابو یعقوب تمیمی مروزی ثقه وثبت بوده از طبقهٔ ۱۱ وفات ۲۵۱

۲۴ — اعین خوارزمی مجهول واز طبقهٔ ششم است دربصره رفته .

۲۵ — ایوب ابن ابراهیم ثقفی ابو یحیاي مروزي صدوق وازطبقهٔ دهم ولقبش عبدویه بوده.

۲۶ — بشر ابن حارث ابن عبد الرحمن ابن عطاء ابن هلال مروزي نزیل بغداد کنیتش ابو نصر حافی زاهد جلیل مشهور ؛ ثقه وپیشوا وازطبقهٔ دهم است . وفات اوبسن ۷۶ درسنه ۲۲۷ روی داده

۲۷ — بشر ابن محمد سفتیانی ابو محمد مروزی صدوق ومنسوب است به ارجاء ازطبقهٔ ۱۰ و فات ۲۲۴

۲۸ — بور ابن اصرم ابوبکر مروزي بکنیه مشهور و ازطبقه دهم است مقبول بوده وفات ۲۲۳ یا ۲۲۶

۲۹ — جارود ابن معاذ سلمی ترمذي ثقه ومنسوب به ارجاء است ازطبقهٔ ۱۰ وفات ۲۴۴ .

۳۰ — جمعه ابن عبد الله ابن زیاد سلمی ابو بکر بلخي . گویند جمعه لقبش بوده ونامش یحیی است . صدوق و از طبقهٔ دهم است وفات ۲۳۳

۳۱ — حاتم ابن یوسف ابن خالد جلاب ابوروح مروزي ثقه وازطبقهٔ ۱۰ وفات سنه ۲۱۳ .

۳۲ — حبان ابن موسی ابن سوار سلمی ابو محمد مروزي ثقه وازطبقهٔ دهم است . وفات ۲۳۳

۳۳ — حبیب ابن ابو حبیب خرططي مروزي از طبقهٔ (۹) ابن حبان تکذیبش نموده .

۳۴ — حجاج ابن محمد مصیصی اعورا بو محمد اصلا ترمذی بوده ولی دراخیر عمر که بغداد رفته اختلاط پیدا کرده از طبقهٔ نهم است وفاتش در بغداد در سنه ۲۰۶ وقوع یافته .

۳۵ — حسن ابن بکر ابن عبدالرحمن مروزي ابو علی نزیل مکه صدوق و از طبقهٔ (۱۱) است .

۳۶ — حسن ابن حماد مروزی (مستور) است از طبقهٔ ۱۰ .

۳۷ — حسن ابن سوار بغوي ابوالعلاء مروزی صدوق است از طبقهٔ (۹) وفات ۲۱۶ یا ۲۱۷ .

۳۸ — حسن ابن شجاع ابن رجاء بلخی ابو علی یکی از حفاظ بوده از طبقهٔ (۱۱) وفات

(۱) از علاقهٔ شام است .

٢٤٤ بعمر ٤٩ .

٣٩ — حسن ابن عمر وسجستانی ثقه وصاحب حدیث است از طبقهٔ (١٠) وفات سنه ٢٢٤

٤٠ — حسین ابن جنید بغدادی اصلا بلخي است . صدوق واز طبقهٔ (١٠) بوده وفات سنه ٢٤٧

٤١ — حسین ابن حسن ابن حرب سلیمی ابو عبدالله مروزی نزیل مکه صدوق واز طبقهٔ دهم است . وفات ٢٤٦ .

٤٢ — حسین ابن عبدالرحمن هروی صواب عکس است یعنی عبدالرحمن ابن حسین .

٤٣ — حسین ابن محمد مروزی مجهول است از طبقهٔ (٩) .

٤٤ — حسین ابن محمد ابن جعفر حریري بلخی مستور است از طبقهٔ (١١)

٤٥ — حسن ابن واقد مروزی ابو عبدالله قاضي ثقه است از طبقهٔ (٧) او هامی داشته . وفات ١٥٩ یا ١٥٧ .

٤٦ — حفص ابن حمید مروزی عابد و صدوق بوده از طبقهٔ (٨) .

٤٧ — حفص ابن عبدالرحمن ابن عمر ابو عمرو بلخي فقیه صدوق وعابد است ولی منسوب بارجاء از طبقهٔ ٩ در نیشا پور قاضی بوده وفات ١٩٩

٤٨ — حمزهٔ ابن سعید مروزي ابو سعید نزیل طرسوس صدوق است از طبقهٔ (١٠)

٤٩ — خالد ابن زیاد ازدی ابوعبدالرحمن قاضی ترمذ صدوق است ازطبقهٔ (٨) ابن حبان گوید به صد سالگی وفات کرده .

٥٠ — خالد سجستانی از ابن عباس ارسال میکند مقبول است از طبقهٔ (٦)

٥١ — خلف ابن ایوب عامري ابو سعید بلخي فقیه واهل رأي ومنسوب بارجاء است از طبقهٔ (٩) یحیی ابن معین اورا ضعیف دانسته وفات ٢١٥

٥٢ — داؤد ابن عجلان بلخي مکه رفته ضعیف است از طبقهٔ (٨)

٥٣ — داود ابن ابوالفرات عمرو ابن فرات کندي مروزي ثقه است از طبقهٔ (٨)

٥٤ — رجاء ابن مرجی غفاری مروزي نزیل سمرقند حافظ ثقه است از (١١) وفات ٢٤٩

٥٥ — ذکریای ابن یحیی ابن ایاس ابن سلمه سکزی ابوعبدالرحمن دمشق رفته بخیاط السنه

معروف بوده ثقه وحافظ واز طبقهٔ ١٢ است بسن ٩٤ در ٢٨٩ وفات نمود .

٥٦ — ذکریای ابن ابو ذکریا یحیي ابن صالح ابن سلیمان بلخی ابو یحیاي لؤ لؤی ثقه حافظ است از (١١) بعمر ٥٦ در ٢٣٠ یا ٢٣٢ مرده

٥٧ - زهیر ابن محمد ابن قمیر مروزی نزیل بغداد ثقه است از (١١) وفات ٢٥٨

٥٨ — زهیر ابن نعیم البابی السلولی ابو عبدالرحمن سجستانی نزیل بصره عابد واز کبار طبقهٔ دهم است . وفات بعد از (٢٠٠)

٥٩ — سریج ابن یونس ابن ابراهیم بغدادي اصلا مروزی است کنیتش ابوالحارث . ثقه وعابد است از (١٠) وفات ٢٣٥ .

٦٠ — سعید ابن ذویب مروزي از طبقهٔ (١١) نسائي ثقه اش میداند .

٦١ — سعید ابن ربیع عامري حرشی ابوزید هروی بصري ثقه است از صغار طبقهٔ ٩ در میان شیوخ بخاري پیش از همه وفات کرده سنه ٢١١ .

٦٢ — سعید ابن فرج بلخی ابوالنضر ابن ابو سعید ؛ ثقه واز طبقهٔ (١١) است وفات در مکه سنه ٢٤١ .

٦٣ — سفیان ابن عبدالملك مروزي از کبار اصحاب ابن مبارك و قدماي طبقهٔ (١٠) ثقه بوده وفات پیش از ٢٠٠ .

٦٤ — سلمهٔ ابن سلیمان مروزي ابو سلیمان یا ابو ایوب مؤدب ، ثقه حافظ و از کبار طبقهٔ (١٠) است وفات ٢٠٣

٦٥ — سلیمان ابن اشعث ابن أسحاق ابن بشیر ابن شد إدازدی سنجستانی ابو داؤد ثقه حافظ واز کبار علمای طبقهٔ (١١) سنن و غیره تصنیفات دارد . وفات ٢٧٥ .

٦٦ — سلیمان ابن بریده ابن حصیب اسلمی مروزي قاضی مرو ، ثقه و از طبقهٔ (٣) به عمر ٩٠ در (١٠٥) مرده .

٦٧ — سلیمان ابن سلم ابن سابق هدادي ابوداؤد مصاحفی بلخي ، ثقه است از (١١) وفات ٢٣٨

٦٨ — سلیمان ابن عامر کندی مروزی صدوق است از طبقهٔ (٩)

٦٩ — سلیمان ابن معبد ابن کوسجان ابوداود سنجی مروزی ثقه ، صاحب حدیث ، رحال

ادیب است . طبقه (١١) وفات ٢٥٧

٧٠ — سلیمان ابن منصور بلخی بزاز ذهبی جرمی لقبش ذر غنده از (١٠)

٧١ — سهل ابن محمد ابن عثمان ابوحاتم سجستانی نحوی مقری بصری صدوق است از (١١) وفات ٢٥٥

٧٢ — سوید ابن سعید ابن سهل هروی الاصل صدوق واز قدمای (١٠) است و فات بعمر ١٠٠ در ٢٤٠

٧٣ — سوید ابن نصر ابن سوید مروزی ابوالفضل لقبش شاه راوي ابن مبارك ثقه است از (١٠) بعمر ٩٠ در ٢٤٠ وفات کرده .

٧٤ — شجاع ابن ابو نصر بلخی ابو نعیم مقري از طبقه ٩ صدوق است .

٧٥ — شهاب ابن معمر ابوالازهر بصري بلخی از طبقهٔ ١٠ ثقه و صاحب حدیث است

٧٦ — صالح ابن عبدالله ابن ذکوان باهلی ابو عبدالله ترمذي نزیل بغداد از طبقه (١٠) ثقه است وفات ٢٣١ یا بعد ازان.

٧٧ — صالح بن مسمار سلمی ابوالفضل یا ابوالعباس مروزي کشمیهنی ازصغار (١٠) صدوق بوده وفات پیش از ٢٥٠ .

٧٨ — صخر ابن عبدالله ابن بریده ابن الحصیب اسلمی مروزی ازطبقهٔ ٦ مقبول است .

٩٧ — صدقه ابن فضل ابوالفضل از (١٠) ثقه است وفات ٢٢٣ یا ٢٢٦

٨٠ — عباد ابن زیاد اخوعبیدالله ابو حرب ٧ سال والی سجستان بوده از ٥٣ تا ٦٠ ابن حبان ثقه اش گفته وفات در (١٠٠)

٨١ — عباس ابن حسن بلخی نزیل بغداد از (١١) مقبول است وفات ٢٥٨

٨٢ — عباس ابن فضل ابن ذکریای هروي ابو منصور نضری ثقه مشهور است از (١٢) بلکه بعد است بزعم صاحب الکمال ابن ماجه ازو روایت کرده ولی تولد عباس بعد از وفات ابن ماجه روي داده وفات ٣٧٢

٨٣ — عباس ابن محمد ابن حاتم دوری ابوالفضل بغدادي اصلا خوارزمی است از (١١) ثقه است درتذهیب الکمال عمرش ٧٦ ضبط شده یابسن ٨٨ در ٢٧١ مرده

٨٤ — عبد الله ابن ابی خوارزمی قاضی از (١٢) گویند بخاری ازو روایت کرده

٨٥ — عبد الله ابن بریده ابن حصیب اسلمی قاضی مرو کنیتش ابو سهل از (٣) وثقه بوده وفات ١٠٥ بعضی عمرش صد ووفاتش در ١١٥ گفته .

٨٦ — عبد الله ابن ثابت ابوجعفر نحوي مروزی از (٨) ومجهول است

٨٧ — عبد الله ابن سعد ابن عثمان دشتکی ابوعبدالله مروزی نزیل مرو از (١٠) صدوق بوده

٨٨ — عبدالله ابن عثمان ابن جبله ابن ابورواد عتکی ابو عبدالرحمن مروزی از (١٠) در شعبان ٢٢١ وفات نموده ثقه و حافظ است

٨٩ — عبدالله ابن کیسان مروزی ابو مجاهد از طبقهٔ (٦) صدوق ولی بسیار خطا میکند

٩٠ — عبدالله ابن مبارك مروزی مولای بنی حنظله ، ثقه ، ثبت ، فقیه ، عالم ، جواد ومجاهد وجامع شمائل نیکو بوده از طبقه (٨) وفات ١٨١ عمر ٦٣

٩١ — عبدالله ابن مسلم سلمی ابوطیبه مروزي قاضی مرو صدوق بوده ووهم داشته وبعضی اورا فدکی گفته از (٨)

٩٢ — عبدالله ابن منیر ابوعبدالرحمن مروزی؛ زاهد ثقه، عابد بوده از (١١) در ٢٤١ یابعد مرده

٩٣ — عبدالله ابن واقد ابن حارث ابن عبدالله حنفی ابو رجای هروی خراسانی موصوف بخصال خیر وثقه بوده از (٧) وفات ١٦٠ یاچیزی بعد از ابو صلت روایت نموده و بعضی گویند راوی ابوصلت دیگر ابو رجای است

٩٤ — عبد الرحمن ابن حسین جعفی ابوالحسین هروي از صغار (١٠) و مقبول بوده. وفات ٢٥٦

٩٥ - عبد الرحیم ابن سلیمان کنانی یاطائی ابو علی اشل مروزی نزیل کوفه ؛ ثقه ودارای تصنیفات است از صغار (٨) وفات ١٨٧ .

٩٦ - عبد الصمد ابن سلیمان ابن ابو مطر عتکی ابو بکر بلخی اعرج لقبش عبدوس ، ثقه و حافظ بوده از (١١) وفات ٢٤٦

٩٧ -- عبد العزیز ابن خالد ابن زیاد ترمذي از ٩ ومقبول است

٩٨ - عبد السلام ابن صالح ابن سليمان ابو الصلت هروی نيشاپور رفته به تشيع منسوب بوده و منکراتی داشته عقيلی در شان او افراط نموده و کذاب گفته.

٩٩ -- عبد العزيز ابن ابو رزمه مولاي يشکری ابو محمد مروزی از ٩ ثقه بوده وفات ٢٠٦

١٠٠ -- عبد العزيز ابن عثمان ابن جبله ابن ابو رواد مولاي ازدی ابو الفضل مروزی برادر عبدان شاذان لقب داشته از (١٠) ومقبول بوده وفات ٢٢١ يا ٢٢٥ يا ٢٢٩

١٠١ -- عبد العزيز ابن مسلم قسملی ابو زيد مروزي بصری ثقه وعابد بوده ولي وهم ميکرده از (٧) وفات ١٦٧

١٠٢ عبد العزيز ابن منيب ابو درداى مروزي از (١١) صدوق است وفات ٢٦٧

١٠٣ -- عبد الکريم ابن سليط مروزی نزيل بصره از (٦) مقبول بوده

١٠٤ - عبد المتعالی ابن طالب انصاری ابو محمد بغدادي اصلا بلخي بوده ثقه واز (١٠) است وفات ٢٢٢

١٠٥ - عبد المؤمن ابن خالد حنفی قاضی ابو خالد مروزی از (٧) ابو حاتم در شان او لا بأس به گفته

١٠٦ - عبد الوارث ابن عبيدالله عنکی مروزي از (١٠) صدوق است. وفات ٢٣٩

١٠٧ -- عبده ابن سليمان مروزی نزيل مصيصه صدوق است از (١٠) بقول ابن عدي امام بخاري تخريج حديث ازو نموده وخودش را نديده گويند در ٢٣٩ وفات نموده.

١٠٨ -- عبدة ابن عبدالرحيم ابن حسان مروزی ابو سعيد نزيل دمشق از صغار طبقه دهم صدوق است وفات ٢٤٤

١٠٩ -- عبيدالله ابن سعيد ابن يحياى يشکري ابو قدامهٔ سرخسی نزيل نيشاپور از (١٠) وثقه و مأمونست بقول ابن حبان طريق اهل سنت را درسرخس وی اظهار نموده وفات ٢٤١.

١١٠ -- عبيدالله ابن عبدالله ابو المنيب عتکی مروزی از (٩) صدوق بوده ولی خطا ميکرده.

١١١ -- عتاب ابن زياد خراسانی ابو عمر و مروزي از (١١) و صدوق است وفات سنه ٢١٢

١١٢ -- عتبة ابن عبدالله ابن عتبه يحمدی ابو عبدالله مروزی از (١٠) صدوق بوده وفات ٢٤٤

١١٣ -- عثمان ابن جبله ابن ابو رواد مولاي عتکی مروزی ثقه و از کبار طبقهٔ (١٠) است وفات ٢٠٠

١١٤ -- علی ابن اسحاق سلمی مولاي آنها بوده مروزي بلکه اصلاً ترمذی است از (١٠) ثقه بوده وفات سنه ٢١٣

١١٥ -- علی ابن ابوبکر ابن سليمان اسفذنی صدوق، عابد بوده از (٩) ولی خطا داشته. اسفذن قريه ايست از مرو

١١٦ -- علی ابن حجر ابن اياس سعدي مروزي اولا نزيل بغداد وبعدها نزيل مرو بوده ثقه حافظ است ازصغار طبقهٔ (٩) وفات در ٢٤٤ بعمر ١٠٠ يا بيشتر.

١١٧ -- علي ابن حسن ابن شقيق ابو عبد الرحمن مروزی از کبار طبقهٔ (١٠) ثقه وحافظ بوده. وفات سنه ٢١٥ يا پيشتر

١١٨ -- علی ابن حسين ابن واقد مروزي صدوق بوده ولي وهم ميکرده از (١٠) وفات (٢١١)

١١٩ -- علی ابن حفص مروزي نزيل عسقلان بخاري ميگويد درسنه ١٧ اورا بعسقلان ملاقات کردم

١٢٠ -- علی ابن حکم ابن ظبيان انصاري مروزي مؤذن ثقه بوده وغرابت داشته ازصغار (٩) وفات ٢٢٠ يا ٢٢٦

١٢١ -- علی ابن خشرم مروزی از صغار (١٠) ثقه است وفات بعمر نزديك بصد در (٢٥٧) يا بعد.

١٢٢ -- علی ابن مجاهد ابن مسلم قاضی کابلي متروك واز طبقهٔ (٩) است در شيوخ احمد ضعيف تر ازو کس نبوده بعد از (٢٨٠) مرده.

١٢٣ -- عمر ابن خطاب سجستانی قشيري نزيل اهواز از (١١) صدوق بوده نزديك به (٩٠) عمر کرده وفات در شوال ٢٦٤

١٢٤ — عمر ابن هارون ابن یزید بلخی مولای ثقفی متروك ولی حافظ و از کبار (٩) است . وفات ٢٩٤ دار قطنی ضعیفش میداند

١٢٥ — عمر ابن میمون ابن بحر ابن سعد رماح بلخی ابو علی قاضی ثقه بوده ودر آخر عمر نابینا گشته از (٧) وفات ٧١

١٢٦ — عیسی ابن احمد ابن عیسی ابن وردان عسقلانی ازعسقلان بلخ ثقه بوده وغرابت داشته از طبقه (١١) نزدیك به نود وفات کرده در ٢٦٨

١٢٧ — عیسی ابن یزید الازرق ابو معاذ مروزي نحوي مقبول است از (٧) قاضی سرخس بوده

١٢٨ — غسان ابن فضل ابو عمرو سجستانی نزیل مکه مقبول ست از (١٠)

١٢٩ — فضاله ابن ابراهیم تیمی ابو ابراهیم یا ابو احمد نسائی مروزی ثقه و ضابط است از کبار (١٠)

١٣٠ — فضل ابن عطیه ابن عمرو ابن خالد مروزي مولی بنی عبس والد محمد صدوق بوده ووهم میکرده از (٦)

١٣١ — فضل ابن مقاتل ازدی ابومقاتل بلخي ثقه است از (١١)

١٣٢ — فضل ابن موساي سینانی ابو عبدالله مروزی ثقه ثبت بوده وغرابت داشته از کبار (٩) وفات در ربیع الاول (٢٩٢)

١٣٣ — قاسم ابن سلام مروزی مقبول است از (١١) در حدود سنه ٢٤٠ وفات نموده .

١٣٤ — قتیبه ابن سعیدابن جمیل ابن طریف ثقفی ابورجاي بغلانی(١) نامش رایحیي و بعضی علی هم گفته ثقه وثبت بوده از (١٠) وفات سنه ٢٤٠ بعمر ٩٠ .

١٣٥ — محمد ابن ابان ابن وزیر بلخي ابو بکر ابن ابراهیم مستملی ملقب بحمدویه مستملی وکیع است ثقه وحافظ بوده از (١٠) وفات ٢٤٤ یا بعد .

١٣٦ — محمد ابن ابان ابن علی بلخي مستور است از (٩) .

١٣٧ — محمد ابن احمد ابن حسین ابن مدویه قرشی ابوعبدالرحمن ترمذي صدوق است از (١١)

(١) نسبت به بغلان بلخ (بغلی) هم آمده ـ ص ٢٧١ تذهیب .

١٣٨ — محمد ابن اسماعیل ابن یوسف سلمی ابو اسماعیل ترمذی نزیل بغداد ثقه و حافظ از (١١) وفات (٢٨٠) ابن حاتم کلام واضحي درشان او ندارد .

١٣٩ — محمد ابن اعین ابوالوزیر مروزي خادم ابن مبارك از (١٠) ثقه است وفات (٢١٢)

١٤٠ — محمد ابن حاتم ابن نعیم مروزي از (١٢) ثقه است ابن یونس در بین او ومصیصی فرق نموده .

١٤١ — محمد ابن حزما به مروزي بغدادی عابد ملقب بحمدان صدوق و از (١١) است وخیاط بوده .

١٤٢ — محمد ابن حکم احول مروزي ثقهٔ فاضل است از (١١) و ابن عمه ابوطالب بوده که صاحب احمد است . وفات ٢٢٣

١٤٣ — محمد ابن شجاع ابن بنهان بنهانی مروزی نزیل مداین ضعیف است از (٨) پیش از (٢٠٠) وفات نموده .

١٤٤ — محمد ابن عبدالله ابن قهزاذ مروزي ثقه است از (١١) وفات ٢٦٢ .

١٤٥ — محمد ابن عبدالعزیز ابن ابو رزمه ابو عمر مروزي از (١٠) ثقه است وفات ٢٤١

١٤٦ — محمد ابن علی ابن حرب مروزي معروف بترك از (١١) ثقه است .

١٤٧ — محمد ابن علی ابن حسن ابن شقیق ابن دینار مروزي ثقه و صاحب حدیث است از (١١) وفات ٢٥٠ .

١٤٨ — محمد ابن علی ابن حمزه مروزي ثقه صاحب حدیث از (١١) وفات ٢٦١ .

١٤٩ — محمد ابن عمر و ابو احمد بلخی شیخ ابن ابو دنیا مستور است از (١١) شاید سواق باشد .

١٥٠ — محمد ابن عیسی ابن سورهٔ ابن موسی ابن ضحاك سلمی ترمذی صاحب جامع ترمذی از ائمه حدیث واز طبقهٔ (١٢) وفات ٢٧٩ .

١٥١ — محمد ابن قدامهٔ بلخي مقبول است از (١٢) .

١٥٢ — محمد ابن کامل مروزی ثقه است از صغار (١٠) .

١٥٣ — محمد ابن مزاحم مولاي عامری ابو وهب مروزي از کبار (١٠) وفات ٢٠٩

١٥٤ — محمد ابن مزاحم ابن مجاهد مروزي مقبول واز طبقهٔ (٧) .

١٥٥ — محمد ابن مقاتل ابوالحسن کسائی مروزي نزیل بغداد بعد ها نزیل مکه بوده ثقه است. از (١٠) وفات ٢٢٦ .

١٥٦ — محمد ابن مکی ابن عیساي مروزي مقبول است از (١٠) .

١٥٧ — محمد ابن میمون مروزی ابو حمزهٔ سکزي ثقه فاضل است از (٧) و وفات ١٦٧ یا ١٦٨ .

١٥٨ — محمد ابن نصر مروزی فقیه ابو عبدالله ثقه حافظ (امام جبل از کبار ١٢ وفات ٢٩٤

١٥٩ — محمد ابن نضر ابن مساور مروزي صدوق است از (١٠) وفات ٢٣٩ .

١٦٠ — محمد ابن یحیی ابن ایوب ابن ابراهیم ثقفی ابو یحیاي مروزی قصري معلم ثقه حافظ واز (١٠) است .

١٦١ — محمد ابن یحیي ابن خالد مروزی ابو یحیاي شعرانی صدوق است از (١٢) .

١٦٢ — محمد ابن یحیي ابن سلیمان مروزی ابو بکر وراق نزیل بغداد و صاحب ابو عبید ؛ صدوق است از (١١) وفات ٢٩٨ .

١٦٣ — محمد ابن یحی ابن عبدالعزیز یشکری ابو علی صائغ مروزی ثقه است از (١١) وفات ٢٥٢

١٦٤ — محرز ابن وضاح ابن محرز مروزی مقبول است از (٩)

١٦٥ — محمود ابن آدم مروزی از طبقه (١٠) صدوق است ابن عدی او را در شیوخ بخاری آورده . وفات ٢٥٨

١٦٦ — محمود ابن خداش طالقانی نزیل بغداد صدوق است از (١٠) وفات در (٢٥٠) عمرش (٩٠) سال .

١٦٧ — محمود ابن سلیمان بلخي صدوق وازمشائخ نسائی است ازصغار (١٠)

١٦٨ — محمود ابن غیلان مولاي عدوي ابو احمد مروزي نزیل بغداد از (١٠) ثقه وصاحب سنت است وفات ٢٢٩ یابعد

١٦٩ — مشاش ابوساسان یا ابوازهر سلمی بصري یامروزی مقبول است از (٦) یادو نفرند

١٧٠ — مصعب ابن حیان نبطی اخو مقاتل بلخی لین الحدیث است از ٧

١٧١ — مصعب ابن ماهان مروزي نزیل عسقلان صدوق عابد کثیرالخطا ست از (٨) وفات سنه ١٨٠ یا بعد

١٧٢ — مطر ابن فضل مروزی ثقه است از (١١) وفات بقول فربري بعد از ٢٥٠

١٧٣ — معاذ ابن اسد مروزی کاتب ابن مبارك ابوعبدالله ببصره رفته ثقه است از (١٠) وفات ٢٢٠ چیزي بالا

٢٧٤ — معاذ ابن خالد ابن ثقیق ابن دینار ابوبکر مروزي مولای عبدي صدوق واز کبار (١٠) وفات ٢٠٠

١٧٥ — مقاتل ابن حیان نبطي ابو بسطام خزاز بلخی صدوق فاضل است

١٧٦ — مقاتل ابن سلیمان ابن بشیر ازدی خراسانی نزیل مرو اورا ابن دوال دوز گویند مهجور و منسوب بدروغ وتجسیم بوده ازطبقه (٧) وفات ١٠٥

١٧٧ — مکتوم ابن عباس ابوالفضل مروزي یا ترمذی مقبول است از (١٢)

١٧٨ — موسی ابن بحر مروزي ابوعمران اصلا عراقی است مقبول از ١٠ بود ووفات سنه (٢٣٠)

١٧٩ — موسی ابن حزام ترمذی ابو عمران نزیل بلخ ثقه فقیه عابد است از (١١) وفات بعد از ٢٥٠

١٨٠ — نصر ابن زید المجدر ابوالحسن مولای بنی هاشم بغدادی اصلا سجستانی است صدوق از صغار (٩) بوده

١٨١ — نضر ابن زراره ابن عبدالاکرم ذهلی ابوالحسن کوفي نزیل بلخ مستور است از (٩)

١٨٢ — نضر ابن شمیل مازنی ابوالحسن نحوي نزیل مرو ثقه وثبت و از کبار (٩) بعمر ٨٢ در ٢٠٤ مرده

١٨٣ — نضر ابن محمد مروزی مولای بنی عامر قریش ابو محمد یا ابو عبد الله صدوق بوده و وهم میکرده ومنسوب بارجاء است از (٨) وفات ١٨٣

١٨٤ — نعیم ابن حماد ابن معاویه ابن حارث خزاعی ابوعبدالله مروزی نزیل مصر صدوق فقیه عارف فرائض بوده خطا بسیار میکرده ابن عدي از خطایش تتبع نموده باقی حدیثش را مستقیم گفته . وفات ٢٨

۱۸۵ — نوح ابن ابومریم ابوعصمة مروزي مولاي قرشي بجامع علوم معروف ولی بکذب در حدیث منسوب بوده بقول ابن مبارك حدیث وضع نموده از (۷) وفات ۱۷۳

۱۸۶ — هارون ابن معروف مروزي ابو علی خزاز ضریر نزیل بغداد ثقه است از (۱۰) بعمر ۷۴ در ۲۳۱ مرده

۱۸۷ — هارون ابن مغیره ابن حکیم بجلی ابو حمزة مروزي ثقة است از ۹

۱۸۸ — هاشم ابن مخلد ابن ابراهیم ثقفی مروزی بزاز صدوق است از ۸

۱۸۹ — هدیه ابن عبد الوهاب مروزی ابوصالح صدوق است ولي بسیار وهم میکرده از (۱۰) وفات ۲۴۱

۱۹۰ — هریم ابن مسعر ازدي ابو عبد الله ترمذی مقبول است از (۱۰)

۱۹۱ — هشام ابن سعید طالقانی ابو احمد بزاز نزیل بغداد صدوق واز صغار (۹) است معمر نبوده .

۱۹۲ — هیاج ابن بسطام تمیمی برجمي ابو خالد هروی ضعیف بود پسرش خالد منکرات سختی ازو روایت کرده از (۷) وفات ۱۷۷

۱۹۳ — هیثم ابن خارجة مروزی ابو احمد یا ابو یحیي نزیل بغداد صدوق است از کبار (۱۰) وفات ۲۲۷ .

۱۹۴ — وهب ابن زمعة تمیمی ابو عبدالله مروزي ثقه است از قدماي طبقهٔ دهم .

۱۹۵ — یحیی ابن اکثم ابن محمد ابن قطن تمیمی مروزي ابو محمد فقیه و صدوق قاضی مشهور است مکر منسوب بسرقة حدیث گشته آری روایت را باجازه روامیدانست از (۱۰) و فات ۲۴۳ عمر ۸۳ .

۱۹۶ — یحیي ابن بشر بلخي فلاس ثقه وزاهد است از (۱۰) وفات ۲۳۲ - ۱۹۹ یحیی ابن شبل بلخي مقبول است از ۷ .

۱۹۷ — یحیی ابن عبدالله ابن زیاد سلمی بلخي نزیل مرو لقبش خاقان بوده ثقه است از (۱۰)

۱۹۸ — یحیي ابن عثمان حربی اصلا سجستانی است صدوق ودر روایتش از هفل سخن دارند بغداد رفته از (۱۰) وفات ۲۳۸ .

۱۹۹ — یحیي ابن فضل سجستانی مقبول است از (۱۰) .

۲۰۰ — یحیي ابن محمد ابن معاویه اؤ اؤی مروزي نزیل بخارا مقبول است از (۱۱) وفات سنه ۲۵۷ .

۲۰۱ — یحیي ابن موساي بلخي خت لقب داشته واصلا کوفی است ثقه واز (۱۰) بوده وفات ۲۴۰ .

۲۰۲ — یزید ابن حیان نبطي بلخی نزیل مدائن برادر مقاتل صدوق بوده وخطا میکرده .

۲۰۳ — یزید ابن سعید نحوی ابو الحسن مولای قرشی مروزی ثقه عابد است از طبقهٔ ۶ در ۳۱ بدست ابو مسلم ظلما کشته شد بسببیکه اورا امر معروف میکرد .

۲۰۴ — یسار مروزی معلم مجهول است از (۷) .

۲۰۵ — یوسف ابن عیسی ابن دینار زهری ابو یعقوب مروزی ثقهٔ فاضل است از (۱۰) وفات ۲۰۹

۲۰۶ — ابو اسحاق طالقانی ابراهیم ابن عیسی .

۲۰۷ — ابو تمیله یحیي ابن واضح مروزي است ۲۱۳ - ابو عثمان انصاری مدنی قاضی مرو نامش عمرو یا عمر است ونام پدرش سالم یا اسلم یا سلیم مقبول است از طبقهٔ چهارم

۲۰۸ — ابو عمار حسین ابن حریث مروزی مولای خزعی ثقه است از (۱۰) وفات ۲۴۴

۲۰۹ — ابو غانم یونس ابن نافع مروزي قاضی ، صدوق بوده وخطا میکرده از (۸) وفات ۱۵۹ .

۲۱۰ — ابو قدامه حصین ابن عبدالحکیم مروزي مقبول است از (۱۱) .

۲۱۱ — بلخي حسن ابن عمر ابن شقیق است .

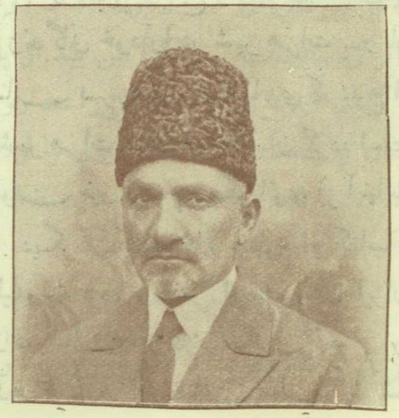

ع ، ج محمد ایوب خان وزیر مالیه

شعرای افغانستان

در عهد سلجوقیان

نگارش : سرورخان گویا

ازرقی هروی : — بعضی از تذکره نویسان اسم اورا ابو بکر زین‌الدین و برخی شرف الزمان ابوالمحاسن زین الدین ابو بکر جعفر ابن اسمعیل نوشته اند ، در اسم پدر او که اسمعیل وراق الهروی است اختلافی نبوده او را معاصر فردوسی میدانند « فردوسی روزیکه از غزنین فرار نمود وچون بهرات وارد شد بخانهٔ او نزول کرد ومدت شش ماه در منزل او متواری بود » ازرقی که پسر اوست از شعرای معروف وبا اقتدار زبان فارسی است خصوصاً در تشبیهات بدیع واوصاف طبیعت در بین شعرا مقام خاصی دارد روزگار شاعری وایام زندگانی خود را در شهر هرات بدربار طغانشاه ابن الپ ارسلان سلجوقی حکمران خراسان بسر برده و درقصایدی که بمدح او ساخته اسم ، لقب ، نسب و مقر حکومت او که شهر هرات باشد صریحاً بیان کرده است . وظاهراً کتاب الفیه و شلفیه را که اکنون غیر از نام دیگر اثری از آنها باقی نیست بنام همین طغانشاه سلجوقی پرداخته است . دیگر از کتاب های منظوم او کتاب سند باد یاسند باد نامه است که مانند حکایات الف لیله‌ولیله بوده وظاهراً ازهندوستان بایران آورده بزبان پهلوی ترجمه کرده بودند و باز در سال ۳۹۶ در زمان نوح بن منصور پادشاه سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی بفرمان آن پادشاه کتاب سند بادنامه را

از زبان پهلوی بزبان فارسی در آورده و تا قرن ششم گویا این کتاب در دست بوده زیرا بزرگترین شاعر آن زمان که ازرقی هروی باشد کتاب مذکور را با قدرت تمامی برشتهٔ نظم کشیده است . دیوان اشعار او که شامل ۳ هزار بیت است اکنون دردست است شعرای معاصر او عبد الله قرشی ، شجاع نسوی ، حقیقی نسیمی است وفات اورا صاحب مجمع الفصحا در سنه ۵۲۶ وتقی الدین کاشی درسنه ۵۲۷ و علامهٔ قزوینی درحواشی چهار مقاله سنه وفات اورا علی التحقیق قبل ازسنه ۴۶۵ میداند .

نمونهٔ سخن : —

بدر بند سجستان آنچه او کرد — مثالی کرده بد حیدر بخیبر
زبانگ کوس غران چشم کودك — همی احول شد اندر بطن مادر
ز بیم جان همي تن کرد پنهان — چو دراج ازپس خسها کبوتر
زمین دریای موج افکن شدازخون — دراو کشتی سوارو گشته لنگر
اجل بازو زنان هرسو همي شد — بخون اندر چو مرد آشناور
جهانی دیده بر خسرو نهاده — به تیرو نیزه از دیوار و از در
ز شه برجی قضا را چرخ داري — ملك را یافت در میدان برابر
ز خون شمشیر هندي در کفش لعل — زخون خفتان رومی بر تنش تر
چوآتش چرخ راپر کردو بشتافت — کزآتش بیند او پاداش و کیفر
بزد بر بارهٔ بر گستوان دار — خدنگی راست رو بر گستوان در
آزآن جانب بدانسان تیر بگذشت — که از تیزي نیالودش بخون پر

*
* *

بار دیگر بر ستاك گلبن بی برگ و بار — افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار

گاه مینا زینت آرد رنگبار بوستان — گاه مرجان زیور آرد بر عروس مرغزار
دست سوسن نقرهٔ پاکیزه آرد دستبند — گوش گلبن لؤلؤ ناسفته آرد گوشوار
درع قطران حلقه ازدریا بپوشد آسمان — ترك مرجان کوکب ازخارا برآرد کوهسار
خرمن مرجان و مینا هر کجا چشم افگنی — برشگفته است ازچمن یا بردمیداست ازچنار
گر برابراهیم ریحان گشت آتش طرفه نیست — طرفه کز ریحان همي آتش فروزد نوبهار
بوستان ازچشم ابرودست باد اندرچمن — حلقه دارد درشقایق دست دارد درنگار

از نسیم باد دارد غنچه پرعنبر دهن
وزسرشك ابر دارد لاله پر لولو کنار

انوري خاورانی : صاحب تاریخ گزیده و لباب اسم اورا اوحدالدین محمد ابن محمد و صاحب مجمع الفصحا نام اورا علي ونام پدرش اسحاق نوشته است در اوایل حال بمناسبت مولد خود که خاوران بوده خاوری تخلص میکرد و بعد از آن بقول دولت شاه بمصلحت استاد خویش عماره نام و بقول به تکلیف بعضی از بزرگان تخلص خودر انوری قرارداده است چنانچه ازین بیت اونیز استنباط می شود : دادند مهتران لقبم انوری ولیك چرخم همی چه خواند خاقان روزگار - درمولدانوری که قصبهٔ ابیورد (١) باشدنیزاختلافی نیست ، منتها ابن احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم مولد او را قریهٔ بدنه که از مضافات مهنه و ابیوردا ست دانسته ودولت شاه سمرقندی فقرهٔ ذیل راکه مؤید مدعاي فوق است در بارهٔ مولد اونگاشته است . اصل اواز ولایت ابیورد است دردهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه وآن صحرارا دشت خاوران میگویند و اودر اول حال خاوري تخلص میکرد .

انوري از معتبرین قصیده سرایان قرن شش هجري بشمار رفته و بعضی او را برظهیر فاریابی در قصیده سرائی ترجیح داده اند ، آری انوری در قصائد طمطراقی داشته و در جنب فضیلت خویش هیچ شاعری را بنظر نیاورده است ولی افکار قدما مانندعنصري وغیره از اشعارش نمایان است . بتخصیص به طریق ابوالفرج رونی اقتفا نموده و قصائد متعددی در استقبال او سروده است مضامین دقیق و مشکل را باقدرت رسائی در کسوت

(١) ابیورد یکی از شهرهای خراسان بوده بین نسا و سرخس معجم البلدان جلد اول صفحه ١٠٢ .

نظم درآورده تا زبان شعري او بصورت محاورهٔ روزانهٔ وعمومی نزدیك شده است غزلیات انوري درعهد اوازفصیح ترین غزلیات زبان فارسی بشمار میرفته بدینمعنی که اولین مرحلهٔ رقت شعرولطافت غزل را پیموده، قطعات شعري اونیزازبلیغ ترین قطعاتی است که تا حال درزبان فارسی سروده شده ، انوری علاوه بر قدرت شاعري که او را مسلم بوده و نفیس ترین یادگاری ازخوددرین راه باقی گذاشته ازعلوم ریاضی وفلسفه وموسیقی نیزحصهٔ مستوفائی داشته روح فلسفه وریاضی کاملاازاشعار اوآشکار است ، درفلسفه به شیخ الرئیس ابن سینای بلخی اعتقادي تمام داشته دراشعارخویش او را بدرجات بلندي می ستاید ، بقول دولتشاه رسائل متعددي در نجوم ازتالیفات اوست ودر حادثهٔ قران کواکب درسنه ٥٢٢ نیز حکمی نموده که اتفاقاً آن حکم بخطا منجرشده واسباب بدبختی اورا تماماً فراهم نمود . حادثهٔ قران کواکب وحکم انوري را دران قضیه وباز ابتلاآت ومصائب که بعد ازان حادثه براي او رخ نمود تماماً ارباب تذکره و مؤرخین ضبط کرده اند ودرین جا تذکار آن موجب اطناب کلام است .

سلاطین معاصر : (١) معزالدین سنجر (١) ابن ملکشاه سلجوقی ٥١١ — ٥٢٩ که روزگار باافتخاری در دربار این سلطان بسر برده ومهم ترین روزگار شاعری و بخش سخنوري خود را وقف نام او کرده است .

(٢) علاؤالدین ملك الجبال ازسلاطین غوریهٔ فیروز کوه ٥٤٥ - ٥٥٦

(٣) اتسز ابن محمد مؤسس سلسلهٔ خوارزم شاهی ٥٢١ - ٥٥١

(١) دولتشاه سمرقندی واسطهٔ تقربش رابدربار سلطان سنجر چنین مینویسد :
انوری در مدرسه مقصوریهٔ طوس به تحصیل علوم مشغول میبود فلاک و افلاسی عائدحال اوشد وبخرج روز مره فرو ماند واین اوانی بوده که موکب سنجری بنواحی رادکان نزول فرمود . انوری بدر مدرسه نشسته بود دید مردی محتشم باساز وتجمل تمامی میگذردپرسید این کیست گفتند شاعر است ، انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی ومن به چنین فلاکت و پستی واو اینچنین باعزو جلال ازین بعد بشاعری که دون مراتب من است مشغول گردم آنشب در مدح سنجر این قصیده را انشا وانشاد کرد .

گر دل و دست بحروکان باشد — دل و دست خدا یگان باشد

بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ٥٦

شعراي معاصر : سنائی غزنوي ، سوزنی سمرقندی ، ادیب صابر رشید وطواط ، فتوحی مروزی محمود ابن علي سمائي ، عمعق بخارائی وغیره بوده است .

وفات : دولت شاه سمرقندي وفات اورا در سنه ٥٤٧ در بلخ ومقبرهٔ اورا در جوار مزار احمد خضرویه مینویسد وصاحب مجمع الفصحا وفات اورا درسنه ٥٧٥ نوشته وامین احمد رازی وفاتش را درسنه ٥٨٣ دانسته است .

دیوان انوري تاحال چندین بار بطبع رسیده واخیراً پرو فیسروان تن کوسکی شرح حال انوری وترجمه قصائد وسائر ابیات اورا با خصوصیات این شاعر درسنت سترگ نگاشته وبطبع رسانیده است .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٥

علی الصباح قصد دربار سلطان کرد وقصیده را گذرانید . سلطان بغایت سخن شناس بود از طرز کلامش دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت وازو پرسید که ذوق ملازمت داری یابجهت طمع آمدی ؟ انوری زمین خدمت بوسید وگفت : ـ شرف تقرب باستان سلطانی راسرمایهٔ افتخار خود میدانم ، سلطان بمشاهره و خلعت وادارش فرمود وروز بروز برتقرب او بحضور خود بیفزود ولی خوند میرهر وی مؤلف حبیب السیر تقرب اورا بدربار سنجر چنین مرقوم کرده است . مشهور است که قوهٔ حافظهٔ معزی بمرتبهٔ بود که قصیدهٔ را که یکبار می شنود یاد میگرفت وبسری داشت که هرشعری دوبار استماع مینمود از بر میکرد غلامش چون سه کرت می شنید حفظ مینمود ، بنابران هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده رامن گفته ام ویاد دارم وازمطلع تامقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که پسر من نیزیاد دارد و اورا نیز اشاره میکرد تاقصیده را میخواند، آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند ، بنابران شعرای زمان دربحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بسلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست و انوری همت برحل این عقدهٔ گماشته وتدبیر صائب کرده جامه های کهنه در بر افکنده و سر پیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت : مرد شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صلهٔ گران مند بستانید معزی گفت آنچه گفتهٔ بخوان انوری بر زبان آورد ، زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه ـ زهی میر و زهی میرو زهی میر ، معزی گفت اگر مصرع اخیر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ؛ تا این بیت مطلع شود بهتراست ، انوری گفت ظاهراً تو این راندانستهٔ که شاه را میری ضرورت است

بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ٥٧

نمونهٔ سخن : ـ

صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را — نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك — ببرد آب همه معجزات عیسی را
مذکران طیورند برمنا برشاخ — ز نیمشب مترصد نشسته اهلی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش — طلوع داد بیك شب هزار شعری را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد — نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی — بنفشه سر چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت ولاله شنید — بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چودید نامیه کاین یك دو تن زلشکر او — متابعت بنکردند عقل و تقوی را
زبان سوسن آزاد وچشم نرگس را — خواص نطق و نظر داد بهر انهی را

* * *

رباعی

ما در گیتی نزاده زیر چرخ چنبری — شاه چون سلطان غیاث الدین گدا چون انوري
ختم شد بر تو سخاوت بر من مسکین سخن — چون شجاعت بر علی بر مصطفی پیغمبری

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٦

و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کرده گفت فردا صباح بدرگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامه های نفیس پوشیده و دستار موقر بر سر بسته در وقتیکه معزی درپیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت وهمان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره که او حدالدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است وچون انوری به مجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده ، اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیدهٔ که در مدح سلطان گفتهٔ بخوان

بقیه اش بحاشیهٔ صفحهٔ ٥٧

عیاضی سرخسی : اسم او عبدالرحمن و در مجمع الفصحا اشتباهاً عبدالرحیم نوشته شده است عیاضی از شعرای اوایل و اواسط قرن پنجم هجری بوده ادوار زندگانی خویش را در دربار الپ ارسلان و طغرل و ملکشاه سلجوقی بسر برده است خصوصاً در دربار ملکشاه اعتباری تمامی داشته و اشعار قلیلی هم که ازین شاعر باقیست تماماً وقف نام و نشان او بوده است شعرای معاصر او بقول صاحب مجمع معزی و نظامی عروضی سمرقندیست تاریخ وفات او بطور صریح معلوم نیست ولی تا هنگام جلوس ملکشاه سلجوقی که ٤٦٥ باشد حتماً در قید حیات بوده است زیرا قصائدی در مدح ملکشاه سلجوقی سروده و اسم ممدوح خود را صراحةً نشان داده است .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۷

انوری این دوبیت را خواند . گر دل و دست بحروکان باشد ، دل و دست خدایگان باشد ، شاه سنجر که کمترین خدمش ، در جهان پادشه نشان باشد آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده ایدباقی ابیاتش بخوانید والا اعتراف نمائید که نتیجهٔ فکر بکر من است تامن باقی اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سائر شاعران چه معامله میکرد و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان برصفحات احوالش تافت و در سلك فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت .

صاحب تاریخ گزیده می نویسد که حکیم انوری در آخر ایام حیات تائب گشته و از ملازمت درگاه سنجر اعتراض نمود وچون سلطان اورا طلبید این قطعه را فرستاد :

کلبهٔ کاندرو بروز و شب — جای آرام و خورد و خواب من است
حالتی دارم اندران که ازان — چرخ درعین رشك و تاب من است
آن سپهرم درو که گوئی سپهر — ذرهٔ نور آفتاب من است
وان جهانم درو که بحر محیط — واله لمعهٔ سراب من است
هرچه در مجلس ملوك بود — همه در کلبهٔ خراب من است
رحل اجزا و نان خشك برو — گرد خوان من و کباب من است
شیشهٔ صبر من که بادا پر — پیش من شیشهٔ شراب من است
قلم کوته و صریر خوش — زخمه نغمهٔ رباب من است
خرقهٔ صوفیان ازرق پوش — از هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بیرون ازین بود کم و بیش — حاشه لله مهین عذاب من است
خدمت پادشه که باقی باد — نه به بازوی خاك و آب من است
نیست مر بنده را زبان جواب — خانه و جای من جواب من است

در مرثیهٔ ملك طغرل

نمونهٔ اشعار :

ای دریغا که ملك طغرل شاه ملکان — رفت و شد مملکت از رفتن او زیر و زبر
بی شه از خانهٔ ایام برون شد راحت — بی شه از دیدهٔ توفیق برون رفت بصر
بی شه از ساختن عود تهی ماند کنار — بی شه از سوختن عود جدا شد مجمر
بی شه از مردی جویند و نیابند نشان — بی شه از راوی پرسند و نیابند اثر
سحری بود ملك رفت به بستان بهشت — زو بمانده است جهانرا دو فروزنده پسر
هردو آرایش تختند و فروزنده تاج — هردو شایستهٔ ملك اند و ولیعهد پدر
گر فروریخت گل از گل برما ماند گلاب — ورفرو رفت قمر ماند بجا نور قمر

رباعی

زلف تو هزار گونه شور انگیزد — روزی که نه از بهر بلا برخیزد
وان روز که رنگ دلبری آمیزد — دل دزد دو جان رباید و خون ریزد

*
* *

سمائی مروزی : محمد عوفی در لباب الالباب اسم اورا حکیم محمود ابن علی السمائی مروزی نگاشته و نام اورا در سلك شعرای دورهٔ اول سلجوقی جا داده است . و اشعار اورا چون زمرد اصفر و یاقوت احمر عزیز و نایاب میداند اندك اشعاری هم که ازو باقیست نماینده روانی و سلاست شعر و لطافت غزل اوست ، سمائی با انوری معاصر بوده چنانچه انوری درین مصرع نام اورا بخوبی یاد کرده است (چون سمائی هستم آخر گرنه همچون صابرم) و بقول صاحب مجمع الفصحا سمائی با حکیم سوزنی غزنوی مهاجات داشته است تاریخ تولد و حیات او بطور وضوح معلوم نیست ولی از قراریکه امین احمد رازی اورا باسلطان سنجر

سلجوقی ٥١١ - ٥٥٢ معاصر میداند معلوم میشود که تازمان سنجر حتماً حیات داشته است.

نمونهٔ اشعار :—

دل از کار خود آنگه بر گرفتم — که با تو عشقبازی در گرفتم
زجان خویش دست آنگاه شستم — که مهرت را چوجان در بر گرفتم
بسا شب کز تو گفتم رو بتابم — چوزر آمد غمت از سر گرفتم

***

معشوقه سر وفا ندارد — سرمایه بجز جفا ندارد
گر در نگری بروی زیباش — آن سرو روان روا ندارد

***

فتوحی مروزی :- عوفی در لباب اسم اورا بسیاق ذیل اثیرالدین شرف الحکما فتوحی المروزي نگاشته ومقام شاعریش را بدرجات بلندی می‌ستاید ، صاحب مجمع اورا باسلطان سنجر ابن ملکشاه معاصر دانسته است فتوحی با ادیب صابر خصوصیت تام و دوستی زیادي داشته و به جهت یك دیگر اشعار دوستانه ارسال می کرده اند با انوري معارض بوده وهمه وقت در صدد ایذای اومی برامد چنانچه قطعهٔ درهجو بلخ گفته وآنرا بنام انوری انتشارداد وانوری ازجانب مردم بلخ اذیت ها کشید حتی بطور بسیار فضیحی اورا در شهر بلخ تشهیر نمودند ، تاریخ وفات فتوحی بعد از سنه ٥٦٠ اتفاق افتاده . زیرا با انوري تا آخر وقت معارض بوده وبایکدیگر مراسلات انتقاد آمیزی داشته اند وسنه وفات انوری علی التحقیق ٥٨٣ بوده است .

**

شهاب الدین مروزی : ارباب تذکر اسم اورا شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه ضبط کرده اند ، مولد او شهر مرواست وبگفتهٔ امین احمدرازی در تذکرهٔ هفت‌اقلیم باسنجر ابن ملکشاه سلجوقی ٥١١ - ٥٥٢ معاصر بوده است زیاده تر ازین شرح حال وسوانح زندگانی اوروشن نیست بلکه قصاید وابیاتی هم ازو باقی نمانده چنانچه عوفی می نویسد اشعار او آنچه قصاید

ومقطعات است نادر وکمیاب‌است اما اکثرنظم او رباعیات بوده است علاوه بر ١٢ رباعی که بنام‌او درلباب‌ضبط است یك قطعه مرثیه که در رثاء سمائی مروزی شاعرهمروز خویش سروده نیز مرقوم افتاده است .

رباعی

بادرد شب دراز هم ساز منم — باسوخته دل ساخته همراز منم
هرجانوری که‌درشب‌آواز دهد — باو بنیاز دل هم آواز منم

***

نام لب تو نقش نگین باید کرد — زیر قدمت دیده زمین باید کرد
گفتی که سر تو دارم از عالم‌و بس — ترسم که سر اندر سر این باید کرد

***

روزی بگلستان که خرامیدی مست — از رنگ رخ تو گل بیفتاد زدست،
نظارهٔ روی تو بود گل پیوست — گل‌را توچنان‌خوشی که‌مارا گل‌هست

***

دوش از تو دلم شاد شدای‌چشمهٔ نوش — وامشب زغم فراقت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن — یامحنت امشب است یاراحت دوش

***

ای عشق پر آشوب گناهم تو بسی — وي چهرهٔ یار عذر خواهم تو بسی
بروز جوانی که سیه شد زفراق — اي موي سپید من گواهم تو بسی

مشاهیر افغانستان

نویسنده سرور خان جویا

(٣)

امام اعظم (رض) نعمان بن ثابت بن زوطا (١) بن ماه ، صاحب مذهب حنفی از مشهور ترین علما وزهاد و سرسلسلهٔ مروجین فقه در عالم اسلام است .

امام ابو حنیفه رض :

امام ابوحنیفه رض مشهور به کوفي را اگرچه بعضی ها بجاهاي مختلفی منسوب داشته اند از قبیل (جواهر المضیه) که شرح حال امام را باتفصیلاتی قید کرده و می نویسد : ابو مطیع بلخی اورا عرب واز قبیلهٔ انصاري میگوید ، نصر بن محمد بن نصر مروزی وي را از قریهٔ نسا وخراسانی میداند ، حارث ابن ادریس امام را از ترمز و ترمزیش میخواند و بعضی میگویند او از اهل کابل بوده . ولی به قول نویسنده مفتاح التواریخ و صاحب حدیقة الاقالیم و غیره امام ابو حنیفه رض را کابلی الاصل واز قریهٔ استرغچ ؛ که در نواحی کوهستان شمالی کابل واقع است نسبت میدهند .

ابو حنیفه رض در سال ٨٠ هجری (٢) متولد گردیده در عنفوان شباب چندي پیشهٔ خرازی داشته وازان داد وستد روزگاری میگذرانید تا آنکه وقتی درحالت نبش مضجع حضرت ختمی مرتبت خودش را بخواب دیده وابن سیرین معبر معروف آن رویارا بعالم شدن و بزرگواري صاحب خواب تعبیر نمود ، در اثر این قضیه امام را شوق مفرطي در علم وفضیلت درسر افتاده ازان به بعد بصحبت علماي علام شتافت واوقاتی را باجاهدت پردوام در تحصیل علوم مصروف داشت .

گویند مبادی تحصیلات فقهی امام نزد حماد بن ابی سلیمان بوده وهم گاهی با امام جعفر

(١) زوطا را رضی الدین حنفی در عباب بفتح (ز) نوشته میکند و مجد الدین فیروز آبادی در تهذیب الاسماء و الصفات بضم (ز) می نویسد .

(٢) بعضی ها سال تولد امام را (٦١) و ٦٣ هم میگویند اما کثرت روایات همین ٨٠ هجری است .

صادق رض مصاحبت کرده وازو استفاده مینمود ولی اخیراً پایهٔ معلومات واهلیت خودش درین علم بحدي ارتقا یافت که اکثر مؤرخین، تماماً علوم علماء فقهی مابعد را مرهون فضیلت ابوحنیفه رض دانسته اند ، چه او در تزئید اصول و تفریع فروع وتعمیم و رواج فقه اولین مصنف و مؤلف ومروج گفته میشد . خلفاي آنعصر ، ابو حنیفه رض را بمناسبات فضیلت وتقوي شایستهٔ قضاوت دیده و چندین بار بقبول این مقام تکلیفش کردند ، اما خود او سخت ابا مینمود . بحدی که بسیار زجر وصدمه دید و بقبول این عهده تن در نداد حتی هلاکت خویش را بقبول رتبهٔ قضاوت ترجیح میداد ، وقتی علت انکار وتردید ازو میپرسیدند ، عذر هاي معقولی می آورد که عمده ترین آنها جنبهٔ احتیاط ظاهر میگردید ازینکه مبادا هنگام رسمیت این شغل ، ناملایماتی دیده ونتواند خودش را ازغیظ وخشم نگهدارد .

بالآخره در مقابل اصرار منصور خلیفهٔ عباسی ، مجبور گردید در آن دوره بکاري مشغول گردیده وخلیفه را مسرور سازد چنانچه درتعمیرات شهر جدید بغداد که منصور علاوه بر ارباب فن تعمیر براي ادارهٔ امور عمرانی عدهٔ از افاضل و اهل امانت را نیز دعوت کرده بود ، حجاج بن ارطا وابوحنیفه هم از زمرهٔ آنها درانجا حضور بهم رسانیده بودند وهم « مقیاس ني » در شمار آجر و این طرز تعداد خشت از یادگارهاي امام است که سابقه نداشته .

با قبول اینگونه مشاغل که ابو حنیفه رض میخواست از شغل قضاوت کناره گیرد می نویسند : پس از آبادی این تعمیرات ازطرف مهدی پسر منصور که در شهر جدید ریاست داشت باز اورا برای قضاوت آن شهر انتخاب کردند ، اما این مراتبه بعضی میگویند در اثر تهدیدات زیاد مدت قلیلی متکفل عهدهٔ قضاوت گردید غرض این فاضل متقی مانند سائر پیشوایان مذهبی با زحمات ومشقات زیادی دورهٔ حیات را بآخر رسانید .

اگرچه تاریخ وفات او در سال ١٥٠ محقق است اما کیفیت فوتش نزد مؤرخین خالی از اختلافاتی نیست بعضی عقیده دارند که در ایام قضاوت ترك حیات گفته و برخی بر آنند که در محبس مرحوم شده عدهٔ هم میگویند بواسطهٔ اتهام اتحاد وی با ابراهیم بن عبد الله در مخالفت ابو جعفر منصور ، مسمومش نمودند مدفن ابو حنیفه رض شهر جدید

بغداد وبقعه وبناي موجوده بالاي خاك او بروايتی درسه صدو سی وپنجسال بعد از فوت وي ذريعه ملك شاه جلال الدين سلجوقی تعمير شده و بروايتی هم درسنه ٤٥٩ هجري توسط شرف الملك ابو سعد محمد بن منصور الخوارزمی که در دورهٔ ملكشاه مستوفی بوده بنايافته .

ابو حامد اسفراينی :

احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد ازرجال بزرگ اسلام ومروج علم فقه بوده و در عالم ترقيات علم رياست دار الاسلام بغداد بوي انتها گشته تولدش بسال ٣٤٤ هجري دراسفراين واقع شده وورود وي دربغداد بسال ٣٦٣ اتفاق افتاد علم فقه را از ابو الحسن بن مرزبان و ابو القاسم داركی آموخت وفن حديث از عبد الله بن عدي و ابی بكر اسمعيل وابراهيم بن محمد اسفراينی استماع كرد با آنكه خودش پيرو محمد بن ادريس شافعي بوده ولي بعضی از علماي آن عهد فقاهت اورا از شافعی هم فزونتر دانسته اند .

ابو حامد از اوايل هنگام توقف دربغداد مدتی مشغول تعليم وتعلم بود تا مقام رياست آنجا را متصرف ودر نزد امرا و سلاطين نيز قدر ومنزلتی بسزا يافت .

مينويسند حوزهٔ رسوخ ونفوذ علمی ودينی اودرآن زمان بحدی وسعت گرفت كه درمدرس وی گاه وقتی تاهفتصد فقهی می نشست و بزيارت وی همارهٔ ابوغالب فخر الملك وزير مجد الدوله ديلمی وسايرارکان خلافت و امرا می شتافت ، علاوه برين ها فقهی اسفراينی بمواقع تدريس وافاده طوری سخن سرا ومدقق بود كه درادای نكات و طرز بيان ازحقايق ودقايق جزوی هم فروگذاشت نمی نمود ، چنانچه درنامهٔ دانش وران از قول خود او قيد كرده اند « هيچگاه نشد كه ازمجلس افادتی بر خيزم وتحقيقی كه شايستهٔ بيان بوده ترك كرده وبترك آن پشيمان گردم » .

مقصد ، ابو حامد مدت شصت و يكسال و چند ماه زنده گانی كرده و بيشتر اوقات عمررا به افادهٔ مسلمين و طالبين علم بسر برد تا بشوال سال ٤٠٥ در بغداد ترك حيات گفت ، تعاليق مختصر « مزنی » كتاب « بستان » و تعاليق « كبري » از آثار و مصنفات اوست .

ابو اسحق :

ركن الدين ابراهيم بن محمد اسفراينی ، از فقهای معروف قرن ٤ و ٥ هجري است ، ابو اسحق چندی در عراق نزد شيخ ابو محمد علج بن احمد سنجري (سيستانی) مشغول تحصيل شد و مدتی هم در خراسان بشاگردي شيخ ابو بكر اسمعيلی بسربرد ، پس از ان در نيشاپور به افادهٔ علم و تدريس اشتغال ورزيدچنانچه بروايت مورخين ، فن كلام و علم اصول مشائخ آن سامان مرهون فضيلت و استادی آن فقهی معروف است متأسفانه تاريخ تولد ابو اسحق معلوم نيست وفات او بسال ٤١٨ در نيشاپور و مدفنش در اسفراين است جامع الحلی فی اصول دين والرد علی الملحدين از آثار اوست بقول قاموس الاعلام سامی تركی اين اثر در پنج جلد است .

ابو سعيد ابو الخير :

شيخ ابو سعيد فضل الله بن ابی الخير ازمردان بزرگوار مشرق است كه در عالم علم وفضل معرفت و تقوي فی مابين رجال معروف معاصر خود شهرت تامی داشته ، پدرش ابو الخير كه در شهر غزنين متوطن بود در علم نباتات معرفتی داشته و ازان حرفه امرار حيات مينمود گاه گاهی هم در اثر شناسائی واختلاطی كه باوزراء وارکان دربار محمودی بهمرسانيده بود با سلطان جليس ميشد .

ابو سعيد با آنكه در دامان پدر تربيه وتعليم ابتدائيه را فرا گرفته ولی برخلاف رويه و رفتار ابو الخير از اوايل آوان رشد اشتياق مفرطی به اكمال تحصيلات در خود احساس كرده طوري مجذوب عشق خداوندی گشته بود كه بساير امور مادی چندان تمايل و اعتنائی نمی نمود تا آنكه برحسب اجازهٔ پدر مسافرتی را در « مرو » پيش گرفت و در آنجا مدت پنجسال نزد عبد الله حصيری وقفال فقيه باستفادت بگذرانيد ودرين زمان اوقات فراغت را بعبادت اشتغال می ورزيد . چون به تصفيهٔ وجود و تكميل معلومات توجه بيشتری داشت ازانجا بسرخس عزيمت كرد وچندي نزد ابو علی فقهی بتحصيل تفسير و فقه مشغول گرديد در اثر تصادفی با لقمان مجذوب ورفتن بخانقاه پير ابو الفضل اين

وضعیت شیخ ابوسعید تغییر یافته وتحصیلات او یك جنبهٔ روحی وتصوفی بخود گرفت وسالهاي درازی شیخ را بریاضت وانزوا درخانقاهاوبیابان گردي واداشت ، چند مرتبه در « مهنه » و سرخس رفته وبر گشت وسالي هم بآمل رفت وهر کجائی در خانقاها انزوا جست وچندین سال در بیابان هابمشقات وزحماتی بسر برد تا بالاخیر باشارهٔ پیشوای خویش ترك بیابان گردی وانزوا گفته وبرای امرار حیات آینده در نیشاپور رحل اقامت افگند .

دورهٔ تجرد وریاضت شیخ را تا هنگام چهل سالگی مینویسند یعنی بعد ازچهل سالگی ابو سعید زن اختیار کرده وفرزندانی بیاورد وباعامهٔ طبقات مراوده نمود امرا وسلاطین بوي تحایفی می فرستادند وفضلا وحکما ازومشاوره خواسته وتصویبش را دراصلاح تصانیف وتالیفات خویش صحیح ومرغوب می گماشتند همچنان بین شیخ الرئیس وابوسعید نیز مصاحبه ومباحثه اتفاق افتاده بود .

الحاصل وفات شیخ ابوسعید بتاریخ شعبان ٤٤٠ هجری هگامیکه ٨٣ سال از دوره های عمر طي کرده بود واقع شده ولي در مدفن او روایات مختلفی است بعضی محل دفنش را مهنه می نویسند و برخي نیشاپور ، همچنان آثار مصنفه و مولفهٔ وي چنانچه می بایست متأسفانه بنظر نرسیده بجز رباعیاتی چند که بطور پراگنده درهر کجائی مثبوت و مذکوراست گویا شیخ ابو سعید علاوه برمقامات رفیعهٔ علم ومعرفتی راکه در عالم شریعت وطریقت دارا بودند در فنون ادبیات هم دست داشته و گاه وقتی لآلی آبداری بنام رباعیات برشتهٔ نظم می کشید ، رباعیات ذیل نمونهٔ آثار ادبی اوست که عشق را باطریقت و تصوف بهم آمیخته :

بردارم دل گر از جهان فرمائی — برهم زنم ار سود و زیان فرمائی
بنشینم اگر بر سر آتش گوئي — برخیزم اگر از سر جان فرمائی

نازم دلی را که تو جانش باشی — معشوقهٔ پیدا و نهانش باشی
زان میترسم که ازدل آزاري تو — دل خون شود و تو در میانش باشی

غازي برهٔ شهادت اندر تگ و پوست — غافل که شهید عشق فاضل تر ازوست
در روز قیامت این بدان کی ماند — کین کشتهٔ دشمن است و آن کشتهٔ دوست

دل جز رهٔ عشق تو نپوید هرگز — جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد — تا مهر کسی دران نروید هرگز

ابوالفتح بستی :

ابوالفتح علي ابن محمد ازان نویسنده های فاضل و شعراي عالیمقدار قرن چهار هجري است که نه تنها سرزمین بست و متمکنین باذوق غزنین در آن اعصار بوجود او افتخار داشتند بل آثارنظم و نثراو تا بسیاري از قرون ما بعد او وسیلهٔ استفاده سخن شناسان و سرمایه تالیفات علمای بیان بوده وخواهد بود .

درسلسلهٔ نسبي وی بین مورخین یك اندازه اختلافی است ، ابن خلکان می نویسد که در اول دیوان وي دیدم ابوالفتح علی ابن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز قید شده ولی یاقوت حموي بقولی اورا علی بن محمد بن احمد بن حسن بن محمد بن عبدالعزیز مینویسد ، مع هذا اغلب مورخین باتفاق ، فاضل بستی را صاحب طریقه انیقه در تجنیس انیس بدیع التاسیس گفته ، ودرفضایل ادبی وصنایع لفظي بسرودن نظم ونوشتن نثر وي را استاد سخن وری شمرده اند .

میگویند ناصرالدین سبکتگین آوانی که امارت غزنین را داشت و بنا برتقلب وسرکشی طغان نام حاکم بست بخشم آمده بقلعهٔ بست حمله برده و آنجا فاتح گشت ابوالفتح بستی را از بزرگترین غنایم وفواید خود می شمرد .

ابوالفتح چندی دبیر پاي توز بود (١) وهنگامیکه ناصرالدین سبکتگین از فتح بست فراغت یافت شغل دبیري خودش را بوي تکلیف نمود اما ابوالفتح چون براي ترقی و پیشبرد آتیه درحضور امیر از اتهام بعضی معاندین نسبت بشغل سابقه اش مخوف بود در اول مرحله ازقبول این رتبه اباؤ تمنا کرد مدت قلیلی را کناره از کار ودور ازدیاربست بماند چنانچه به اجازهٔ امیر سبکتگین چندی در رخج (قندهار) بسر برد تا خاطر او از جانب پاي توز و اطراف دیگر بکلي فراغت یافت اخیراً در دستگاه ناصرالدین شامل

(١) پای توزهمان حاکم موقتی بست بود که وقتی برطغان غلبه یافته ، و چندی بست را درتصرف خویش داشت تادر اثر معاونت های سبکتگین مغلوب طغان شده واز بست بگریخت .

کار ومتصدي امور کتابت حضور گردیده مراتب بلندی را نایل شد وتا آوان وفات سبکتگین به آن رتبه و مقام با اعز از تمامی میزیست بعد از ناصر الدین هم اگرچه نزد امراء دیگر نایل بآنمقام نبود ولي ازسرودن اشعاري که بعضی مدایح وبرخی حاوی یکسلسله نصایح بوده عند اللزوم خود داري نه نموده .

وفات او دربخارا بقول دایرة المعارف وجدي درسال ٤٠٠ هجري وبروایت ابن خلکان در ٤٠٠ یا ٤٠١ اتفاق افتاده است .

عوفی صاحب لباب الالباب میگوید « ابوالفتح را دو دیوان است بدو زبان یکی تازی ودیگر پارسی ومن هردورا دیده ام » از اشعارفارسی او قطعهٔ ذیل را بطور نمونه ازانجا اقتباس نمودیم .

یکی نصیحت من گوش دار وفرمان کن — که ازنصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوه گردد مرد
اگر چه قوت داري و عدهٔ بسیار — بگرد صلح گراي و بگرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت — نه هرکه دارد پازهر زهر باید خورد

(بقیه دارد)

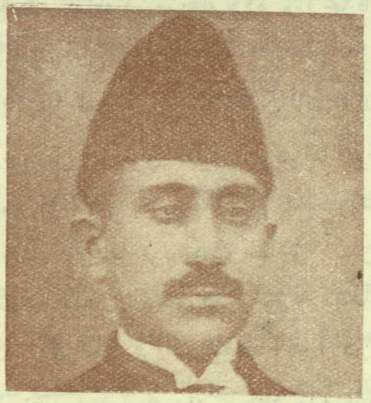

ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه

مؤلفات در افغانستان

نویسنده م : کریم خان نزیهی

از مدتی در نظر داشتم که فهرستی از کتب « مولفه در افغانستان » ترتیب و بمطالعهٔ هموطنان تقدیم نمایم ، چه دانیم تاریخ مملکت درنتیجهٔ حوادث پرآشوب روزگار درحالت احتضار اوفتاده ، واگرپرداختی بآن نشود ، این رشتهٔ مهم پیچیده تر خواهدشد .

متأسفانه عدم تعدد مأخذ وکتب درینموضوع (مولفات افغانستان) ، حتی نایابی کتب مطبوعه ازقبیل کشف الظنون چلپي و فهرست ابن الندیم وغیرها درین محیط ، نظریات مارا به تعویق می انداخت ، ترس ازفوت وقت اخیراً متقاضی آنشدکه باهرچه هست ساخته واقلاً درین زمینه قدمی برداشت . چه عجالتاً وظیفه و نصب العین کارکنان انجمن ما در مواضع تاریخی مملکت ، همان فتح باب و کشودن راهی است ولو ناقص و پریشان باشد ، زیرا در آینده مرور زمان و طبقات نورستهٔ مملکت این قبیل آثار را اکمال خواهد نمود .

پس شروع مینمائیم : بقصد ولی قبلا ملتفت باید بودکه ما درنوشته های خوداز رعایت ترتیب قرون وسالها و یا الفبای اسامی کتب یا اسمای مولفین منصرف خواهیم بود .

و علي العجاله هرمؤلفی کهدر نظر برخورد ، مولفاتش پیهم در نهایت اختصار نوشته می آید .

باری اگر حوادث مجالی داد . امید است که در آینده مقالات مذکور بارعایت ترتیب حروف تهجی بشکل یك رسالهٔ مستقلی دراورده خواهد شد .

الشفا في المنطق : یکی از آثار برجستهٔ شرق و تقریباً دائرة المعارفیست در هژده (١٨) مجلد . مصنف آن ابوعلی الحسین ابن عبد الله ابن سینا معروف بشیخ الرئیس ، از اجله اطبای روزگار واعظم فلاسفهٔ اسلام و مایهٔ افتخار افغانستان است .

شیخ در دومین دورهٔ وزارت خود ابتدا به تصنیف قسمت طبیعیات (کتاب شفا) نمود . اما پس از وفات شمس الدوله ، زمانیکه ؛ درهمدان (بمنزل ابوغالب عطار) متواري

میزیست . درخواست اتمام شفا ازو کرده شد . لهذا ؛ جمیع قسمتهاي طبیعیات و الهیات شفارا (سوای دو کتاب حیوان و نبات) درعرصهٔ (۲۰) بیست روز در آنزمان نگاشته ، آغاز به تصنیف قسمت منطق شفا نمود . واین قسمت را نیز با بجسطي در اصفهان با کمال رساند . اما کتابهای حیوان ونبات آنرا پس ازچندي ، درسالی که علاء الدوله متوجه (سابور خواست) شد ، وشیخ با او همراه بود ، درعرض راه تصنیف نمود .

شفا : بروایت استاد محمد لطفی جمعه درعلوم فلسفی داراي تقسیمات سه گانه بقرار ذیل بوده است .

(۱) علوم عالیه : علومیکه مجرد از ماده بوده وعلاقه با آن ندارد : ـ حکمت الهی یا ماوراي طبیعت (میتا فزیك) .

(۲) علوم دنیا : علوم خاصهٔ بمادة (طبعیات وتوابع آن) یعنی علم خاصهٔ موجودات مادی اعم ازانکه ماده دران ظاهر یا او ازماده ناشی بوده باشد .

(۳) علوم وسطي : علومیکه گاه بماده وگاه بماوراء طبیعت تعلق میگیرد . (ریاضیات) چنانچه حساب طبیعةً علاقهٔ با ماده نداشته ، لکن عند الاقتضا اتصال بآن می یابد .

ویا هندسه : مخصوص بموجوداتیست که باوجود غیر محسوس (بحواس ظاهری) بودن ، تخیل آن بدون اتصال اشکال موصوف بماده ممکن است .

ازینجا مقدار کلی استفادهٔ شیخ ، از عقائد وافکار ارسطو ظاهر شده دلیل قاطعی به تعقیب او (از ارسطو) راجع به تقسیمات علوم میتواند شد . چه ارسطو نیز فلسفه نظري خود رامنقسم بسه قسمت (ریاضیات ، طبیعیات و الهیات) نموده است . (تاریخ فلاسفة الاسلام ص ۵۷ طبع مصر) .

بخور اسرائیل (یکی از تلامذهٔ مبرز فیلسوف داکتر رضا توفیق) مینگارد که « در قسمتهاي اول شفایك قید شلیان دقتی موجود ، وازان استنباط میشود که شیخ این کتاب (شفاء) را ، محض بجهت تعریف وایضاح نظریات مشائیون (ارسطو وپیروان او) تصنیف نموده ، ولکن عقائد و نظریات فلسفی مخصوص خودرا در تصنیف دیگري (که دائر بفلسفهٔ شرق است) مفصلا ذکر کرده و برای دانستن عقائد او مطالعهٔ کتاب

مزبور لازم است ولي متأسفانه بواسطهٔ حوادث روزگار بکلی از بین رفته و اثري ازان امروز بمیان نیست (تاریخ فلسفه ترجمهٔ بخور اسرائیل ص ۲۴۲ طبع اسلامبول) همان است که تشریحات مذکور بخوبی ادعاي مذکوره را (راجع به پیروي شیخ درشفا از ارسطو) تاکید و ایضاح مینماید . که موضوعات مندرجه آن (شفا) ربطي بعقاید شخصی شیخ نداشته ، محض برای افاده وتعریف فلسفهٔ مشائی نگاشته شده است .

وامروز از شفا سوای یك نسخهٔ کاملی که در دار الفنون اکسفورد محفوظ است ، متاسفانه از وجود نسخهٔ کامل دیگری ازان اطلاعی در دست نیست (ص ۵۵ تاریخ فلاسفة الاسلام)

و بقرار روایت مرحوم کاتب چلبی (صاحب کشف الظنون) شفا ازطرف ابوعبدالله محمد ابن احمد الادیب تجانی (صاحب تحفة العروس) شرح گردیده

وهمچنین شمس الدین عبدالحمید ابن عیسی خسرو شاهی تبریزی (۱) (متوفی ۶۵۲ هجری) آنرا اختصار نموده (کشف الظنون جلد دوم ص ۶۴ طبع اسلامبول) .

***

النجاة : از آثار برگزیدهٔ شیخ و تقریباً مختصر وموجز شفا است . مصنف آنرا محض بنا برخواهش ورضای دوستان خود تصنیف نموده است و از مقدمه ئیکه (راجع بشرح احوال شیخ ابن سینا با منطق المشرقین وقصیدهٔ مزدوجهٔ او در منطق . از طرف المکتبه السلفیه) در سنه ۱۹۱۰ بمصر طبع وانتشار

(۱) شمس الدین خسرو شاهی : سید عبدالحمید ابن عیسی از مشاهیر حکما و تلمیذ ابن خطیب الریك است ، تولدش در خسرو شاه از قراء تبریز اتفاق افتاده ، بعدها وارد شام ، و در آنجا مورد توجه واکرام ملك ناصر صلاح الدین داود ابن ملك معظم واقع گردید ، و گویند که عیون الحکمة شیخ را ملك مذکور از نزد او تعلم مینمود ، علاوة بر حکمت در فقه ، حدیث وسائر علوم نیز مهارتی بسزا داشته ، بسال ۶۵۲ در دمشق وفات نمود .

یافته : ظاهر میشود که شیخ در حینیکه بهمرکابی علاء الدوله روانهٔ سابور خواست (۱) بود ، (همچنانیکه اشاره رفت درعرض راه دوکتاب راجع بحیوان و نبات شفارا تصنیف نمود) نجات را نیز (درهمان زمان) درعرض راه تصنیف واختصاص بعلاء الدوله داد، و در ردیف ندمای او در آمد .

درین اواخر یکی از نسخ قلمی آن که بسال ۱۰۶۲ هجري بنگارش رسیده و (بواسطهٔ یکی از دوستان فاضل خود بمطالعهٔ آن نائل شدم) از دیباچهٔ آن صریحاً معلوم میشود که تصنیف این کتاب بنا برالتماس و خواهش دوستان او بوده است . وچنین مینگارد، فان طائفة من الاخوان والذین لهم حرص علی اقتباس المعارف الحکمیة ، سألونی ان اجمع لهم کتاباً ، یشتمل علی ما لابد من معرفته لمن یوثر ان یتمیز عن العامة وینحاز الی الخاصة . و یکون له بالاصول العلمیة مالابد منه فی معرفة القدر الحکمیة احاطةً وسألونی ان ابداء فیه بافادة الاصول من علم المنطق ثم اتلوها بمثلها من علم الطبیعیات ثم اورد من علمی الهندسته و الحساب مالابد من معرفته فی معرفة القدر الذی افیده من البراهین علی الریاضیات واورد بعده من علم الهیئة ما یعرف به حال الحرکات والاجرام والابعاد والمدارات فی الاطوال والعروض دون الاصول التی یحتاج الیها فی التقاویم وما یشتمل علیه الزیجات مثل احوال المطالع والزوایا وتقویم المسیر بحسب تاریخ تاریخ وغیر ذالك وان اختم الریاضیات بعلم الموسیقی ثم اورد العلم الالهی علی ابین وجه واوجزه واذکر فیه حال المعاد وحال الاخلاق والافعال النافعة فیه لدرك النجاة من الغرق فی بحر الضلالات فاشفقتهم بذلك وصنفت الکتاب علي نحو ملتمسهم مستعینا بالله ومتوکلاً علیه .

این کتاب که بمطالعهٔ نویسندهٔ سطور رسیده، محتوي فصول متعددی و مشتمل برهفت قسمت :ـــ
(۱) منطق (۲) طبیعیات (۳) اصول هندسه (٤) آرتماطیق (٥) هیئت (فلکیات)

(۱) یاشاپور خواست در ده (۱۰) فرسخ از اشتر واقع و قریه ئیست بین لورو نهاوند . که مسافهٔ آن الی اشتر ۱۰ وازاشتر الی نهاوند ۱۲ مجموع ۲۲ فرسخ میشود . اما فاصلهٔ بین آن ولور (۳۰) فرسخ زمین خالی از آبادی است (معجم البلدان ج ٥ ص ٤ ، قاموس الاعلام ج ٤ ص ۲٤۷۱ .

(٦) موسیقی (۷) الهیات است .

باستثناي قسمتهاي منطق ، طبیعیات والهیات ، مابقی آن که عبارت از مجموع قسمتهای ریاضی بوده ، ومصنف (شیخ) در دیباچهٔ کتاب اشارهٔ به آن کرده است . همگی بقلم ابوعبید عبد الواحد ابن محمد الجوز جانی تالیف یافته ، وبر سبیل تتمه دربین قسمتهاي طبیعیات والهیات افزود شده است .

وچنانکه خود مؤلف (ابو عبید) (۱) در مقدمهٔ آن تذکار می نماید ، علت عمده تالیف این قسمت را چنین شرح داده مینویسد ؛ « هنگام اتصال خود بخدمت شیخ براقتناء تصانیف و تحصیل کتب و رسائل او نهایت حریص بودم . و از جملهٔ تصانیف بزرگ او (شیخ) بعد از شفا این کتاب (اعنی نجات) است و دران از منطق ، طبیعیات والهیات بطوریکه دیده شد بحث رفته . وبنا برعوایقی که دامنگیراو شد ، تفرغی براي ایراد قسمتهای ریاضی آن حاصل کرده نتوانست ، کتاب مذکور را بدون ریاضیات باقی گذاشت .

و ازانجائیکه درنزدمن کتب مصنفهٔ او (شیخ) درریاضیات موجود بود . بمثل کتاب او در اصول هندسه (مختصر کتاب اقلیدس) که دران مقداری از هندسه ذکر یافته که اگر کسی آنرا بداند راهی به معرفت بجسطي خواهد یافت .

و کتابی در ارصادا لکلیه و معرفت ترکیب افلاك ، (تقریباً مختصر از بجسطی) و کتابی در علم موسیقی . پس دیدم اگر رسائل مذکور را در ریاضیات ، تصنیف نمایم هر آئینه تمام مصنفات او (شیخ) بطوریکه اشاره در دیباچهٔ کتاب نموده است کامل میشود .

مر آن هنگامیکه در آرتماتیك رسالهٔ از شیخ (که شباهتی باین رسائل بهمرساند) موجود نیافتم ، مناسب دیدم اینکه از کتاب او در آرتماتیك ، رساله ئی را نیز مختصر نموده آنرا تودیع نمایم ، تارهنمائی بمعرفت علم موسیقی و نسبتهای مستعمله که در آن است نماید . لهذا این قسمت را نیز اضافه نمودم .

(۱) ابوعبید عبدالواحد ابن محمد الجوز جانی از تلامیذ ومصاحبین ابن سیناست ، علاوه برقسمت ریاضیات نجات شرح حال مفصلی از شیخ را نیز نگاشته است .

و عیناً منطوق همین کلام را کاتب چلپي نیز با اندك تحریفی در جلد دوم کشف الظنون بیان مینماید (کشف الظنون ۵۸۵ جلد دوم طبع اسلامبول) .

و همچنین اصل عربی آن که درسنه ۱۵۹۳ میلادی بعد از کتاب قانون (شیخ) برومه بطبع رسید ، نیز دارای سه قسمت منطق ، طبیعیات والهیات بوده ، فاقد ریاضیات است . که مصنف در دیباچه اشارتی بآن نموده است (ص ۵۵ تاریخ فلاسفه اسلام طبع مصر)

ترجمه‌های شفا ونجات چندین مرتبه بشکل کامل و متفرق بلسان لاتینی بطبع رسیده . و ازانجمله مجموعه ئیست که بسال ۱٤۹۵ میلادی در بندقیه طبع و اشاعه یافت ، وشامل قسمتهای ذیل است .

(۱) منطق (۲) طبیعیات (مقتبس از کتاب شفا) (۳) السماء والعالم (٤) الروح (۵) حیاة الحیوان ٦) علی العقل (۷) فلسفة الفارابی علی العقل ، که درنفس الامر هر یك کتابیست مستقل در موضوعات مذکور .

و بعلاوة شخصی از علمای فرانسه (موسوم به ناویه) نیزرسالهٔ منطق او (بظن غالب منطق نجات) را ، بفرانسوي ترجمه ، ودرسنه ۱٦۵۸ میلادی بپاریس نشر نمود .

هکذا علامه شمولدز ، نیز ارجوزهٔ منطقي اورا در مجموعهٔ فلسفه عربی بطبع رسانید ، اما راجع بشروحی که بر نجات نوشته اند . (باستثناي شرحیکه محمد الحارثی سرخسی بآن نگاشته) (کشف الظنون ج دوم ص ۵۸۵ طبع اسلامبول) اطلاعی که قابل تذکر باشد در دست نیامد .

*
* *

القانون : نیز یکی از مولفات قابل اهتمام شیخ ودائر درطب است . این کتاب بقراریکه جرجی زیدان می نویسد . مشتمل بر قسمتهاي کافی و مهمی در فنون طب از قبیل تشریح ، فیزیالوجی (وظایف اعضا) پاتولوجی (علم الامراض)

نباتات، صیدله (دوا سازي) وغیره بوده (مدنیت اسلام ج ۳ ص ۳۵۰ طبع اسلامبول) یکی از بزرگترین وجامعترین کتبی است که در طب تالیف یافته .

وبنا براطلاعاتیکه بنظر میخورد ؛ ازقرن ۱۲ تاقرن هفدهٔ میلادي دراکثریه‌ازمدارس اروپا جزو پروگرام درسی‌در علم طب بشمار میرفت . بلکه تا سال ۱٦۵۰ میلادی نیز در کلیات لوفان و مونبلی) تدریس میشد .

شیخ قسمتی ازین کتاب را بجرجان و قسمتی ازانرا در « ري » تصنیف نموده ، بهمدان آنرا اکمال نمود . که مجموع آن عبارت از (۱٤) چهارده مجلد است . (ص یو ترجمه حال شیخ با منطق المشرقین طبع مصر)

قانون : محتوي جمیع قوانین کلیه طب نظري وعملی بوده ، متضمن معلومات وسیعی در امور کلي علم طب ، تشریح ، علم الامراض ، ادویهٔ مفرده ، امراض جزئی جمیع اعضا ، امراض جزئی مخصوص هر عضو وترکیب ادویه است . که مجموع آن به پنج قسمت تقسیم یافته . قسمت های اول ودوم ، شامل علم وظائف اعضا وعلم امراض وحفظ الصحة بوده ، ودر قسمت هاي سوم و چهارم آن از وسائط مداوات بحث می راند . اما قسمت پنجم آن عبارت از وصف علاج وترکیب ادویه مخصوص آن است . که شیخ از روی تجارب وملاحظات خاصهٔ خود آنرا نگاشته (ص یج ترجمه حال شیخ و کشف الظنون جلد ۲ ص ۲۱٦)

و بنا بر روایت بعضی‌از روات ؛ طب ابن‌سینا (درقانون) از رهگذر کثرت وسعت و بسط خود ، اختلافات مهمی با طب رازی (محمد ابن ذکریای رازي) در کتاب (الحاوي) بهم میرساند .

و همچنین درقیمت و اهمیت طبی قانون نیز اختلافاتي موجود است ، و اگر درینجا بطور مختصر چیزی از آنرا متذکر شویم بد نخواهد بود .

بعضی قانون را از جملهٔ خزائن حکمت معدود دانسته و برخ دیگری (مانند ابن

زهر اندلسی (۱)) آنرا ازقبیل اوراق ونوشته جات مهمل وخالي از فائده حکم میکنند .

و بلکه بعضی آنرا (قانون) از رهگذر ابهام در کشف امراض و کثرت انواع خواص اجسام بشري ، که در آن مذکور است عیب گیریها نموده اند . و شاید که همگي درجای خود صحت داشته باشد . چراکه طب شیخ (در قانون) باطب رازی (درالحاوی) دراساس واصول خود اختلاف نمایانی دارد ، زیرا شیخ درقانون بخلاف جمیع اسلاف خود ، که متابعت از جالینوس مینمایند ، بطریقهٔ ارسطو پیروی از طب بقراط کرده ، وعلاوه بر آن تعمق او در منطق نیز بمایهٔ اختلاف آن افزوده است (ص پنج ترجمه حال شیخ)

و از جملهٔ شراح قانون ؛ یکی ابن نفیس (۲) علاءالدین علی ابن الحزم القرشی شافعی (متوفی ۶۸۷ هجری) و دیگری یعقوب ابن ابی اسحق طبیب است ، که هریك کلیات قانون را شرح نموده‌اند ، وبقراریکه چاپي در کشف الظنون ، سیوطي ، در بغیة الوعاة ، شمس الدین سامی در قاموس الاعلام و فاضل هندی عبدالحی بحواله اسنوی در فوائد بهیه بیان میکند (کشف الظنون ص ۲۱۶ ج۲ - بغیة الوعاة ص ۳۸۹ قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۶۷۳ فوائد بهیه درحواشی ص ۱۲۶) علامه قطب الدین محمود ابن مسعود ابن مصلح فارسی ابو الثناء شیرازی (متوفی ٤ رمضان ۷۱۰ ه) نیز درسنه ۶۷٤ شرحی به‌قانون نگاشته‌است . و پوشیده نماند که این شخص ابو عبدالله محمد (یامحمود ابن محمد) قطب الدین رازي معروف بقطب تحتانی شارح مطالع واشارات که (که در وطن عزیزما بعلامهٔ قطبي مشهور است)

(۱ ابو العلا (زهر ابن ابی مروان عبد الملك) معروف بابن زهر (بضم زای معجمه متوفی ۵۲۵ هجری) از مشاهیر اطبا وادبای اندلس و منسوب بیکی از خاندانهای بزرگ اشبیلیة مشهور بعائله ابن زهر است . در طب فرید عصرخود بوده ، در تشخیص امراض وتشفیه مرضامها رتهای فوق العاده از اوبظهور پیوسته در علوم حکمیه ، طبیعیه وادبیات نیز ید طولی و لیاقتی بسزا داشت . هنگام دخول قانون شیخ بمغرب ، نسخهٔ از آن بمطالعهٔ این بزرگوارزسید ، و مقالهٔ در رد آن نیز نگاشته . در طب تالیفات مهم و بزرگی از قبیل (الادویة المفرده) ، (حل شکوك الرازی علی کتب الجالینوس) و (مجربات) داشته ، ابو بکر (محمد ابن مروان) معروف بابن زهر طبیب و شاعر مشهور اندلس نیز حفید اوست :

(۲) ابن نفیس : علاؤالدین علی ابن الحزم القرشی الشافعی متوفی (۶۸۷) هجری رئیس اطبای عصر خویش بوده ؛ بعضی تصانیف مفیدهٔ در علم طب دارد .

نیست (رجوع شود به بغیة الوعاة سیوطي بمادهٔ محمود . ودرفوائد بهیه بمادهٔ علی ابن محمد ابن علی معروف بسید السند جرجانی) .

هکذا امام فخرالدین محمد ابن عمرالرازي (متوفی ۶۰۶) معروف بفخر رازي نیز شرحی بالاي کلیات قانون دارد . و دیگر از شارحین قانون ، امین الدوله حکیم (۱) ابوالفرج یعقوب ابن القف النصرانی الکرکی (متوفی ۶۸۵ است) که بالاي کلیات قانون شرحی به شش مجلد نگاشته است . و همچنین حکیم فاضل یعقوب ابن غنائم (۲) معروف به موفق السامري (متوفی ۵۸۱ هجري) نیز کلیات قانون را شرح ودران شکوك نجم الدین ابن منفاخ (۳) را تحلیل نموده است .

وسدید گازرونی ؛ نیز درسنه ۷٤۵ قمري بالاي کلیات قانون ، شرحی مسمی بتوضیحات القانون نگاشت . وهمچنین از طرف علی ابن عبدالله الشهیر بزین العرب مصری نیز شرحی بسال (۷۵۱ هجري) بالاي آن (کلیات قانون) نوشته آمده است .

(۱) امین الدوله حکیم ابوالفرج یعقوب ابن القف النصرانی الکرکی : از مشاهیر اطبای عرب و نصرانی المذهب است ، تولدش بسال (۶۳۰ هجری) در کرك باتفاق پیوسته وپدرش ازمنشیان یکی از ملوك ایوبیه بوده است . طب را از نزد ابن اصیبعه (صاحب عیون الانبأ فی طبقات الاطبا) تحصیل نمود ، در دمشق و بعضی نقاط دیگر بطبابت اشتغال داشت . از کتب مصنفهٔ مشهور اویکی الشافی در طب (شش مجلد) و دیگری شرح کلیات قانون شیخ است . اشارات را نیز شرح نموده است اما ناتمام .

(۲) یعقوب ابن غنائم معروف بموفق السامری : ازمعاریف اطبا وحکمای اسلام وبه‌تبحر ومهارت کامل در امور مداوات وبوسعت معلومات درعلوم حکمیه مشهور است ، در دمشق الشام تولد ونشوونما یافتهٔ ودر سنه ۶۸۱ هجری وفات نمود . از تصانیف برجستهٔ او شرح کلیات قانون ، حل شکوك نجم الدین منفاخ علی الکلیات ، کتاب المدخل الی علم المنطق والطبیعی والالهیات است .

(۳) نجم الدین ابن منفاخ (ابوالعباس ابن ابی الفضل اسعد ابن حلوان) یکی از اطبا و حکمای معروف اسلامی است . تولدش بسال ۵۹۳ هجری در دمشق باتفاق پیوسته ؛ درشعر وانشاء فرید عصر خویش بوده ؛ در ادبیات ید طولی ودر نواختن عود وخط خوش مهارتی بسزا داشت . در اوائل سمت طبابت وزارت ملك مسعود (صاحب آمد) را داشته ، بعدها بخدمت صاحب حمص ملك اشرف ابن منصور بسر میبرد . و بسا اشخاص ازو استفاده ها برده اند وفاتش بسال ۶۲۳ هجری واز آثار مشهور او کتاب المهملات فی کتاب الکلیات ، کتاب المدخل الی الطب وغیره است .

وعلاوه ؛ اشخاص متعدد دیگری نیز قانون را شرح یا اختصار وتلخیص نموده اند ، که اگر ما به‌تحریر اسامی همهٔ آنها به پر دازیم دامنهٔ کلام بطول انجامد . لهذا بهمین اندازه اکتفا نموده ، فقط درینجا به‌تحریر اسماء بعضی ازاختصار وتلخیصات معتبرآن می پردازیم .

از جمله اشخاصیکه قانون را اختصار ویا تلخیص نموده اند ، یکی حکیم ابو سعید ابن ابی السرور الاسرائیلی السامری العسقلانی است ؛ که بنام خلاصة القانون آنرا خلاصه نمود . و دیگر شیخ داؤد انطاکی (متوفی ۱۰۰۶ هجري) هم آن را شرح وهم اختصار نموده است . وهم چنین بنام المکنون نیز مختصر قانون موجود است ، که اسم صاحب آن معلوم نیست . و این اختصار را استاد الاطبا فخرالدین خجندي بنام « تنقیح غلق المکنون » تلخیص نموده .

***

(اشارات :
وتنبیهات فی المنطق والحکمة)

نیز یکی از آثار مشهور شیخ است که تا کنون دروطن عزیزما از جملهٔ کتب درسی درعلوم قدیمه محسوب میشود. باوجودیکه این کتاب در یك مجلد تالیف یافته ، و یك کتاب کوچکی بنظر می‌آید . باآنهم دارای نکت عجیبه و فوائد غریبه ایست که اکثر از کتب مبسوط فاقد آنست . شیخ قسمت منطق آنرا در هشت (۸) منهج ایراد ، و مجموع قسمت حکمت آنرا در ده (۱۰) نمط بیان و تصنیف نموده است ؛ که نمط اول آن در اجسام ، دوم آن در جهات ، سیوم در نفوس، چهارم در وجود ، پنجم در ابداع ، ششم در غایات و مبادی ، هفتم در تجرید ، هشتم در سعادت ، نهم در مقامات عارفین ودهم در اسرار آیات ، مباحث و معلومات دقیقی را حاوي است .

و فخرالدین رازي ؛ بر آن شرحی بطور قال اقول نگاشت و در آن اقوال شیخ را

سخت طرف معارضه وتردید قرار داده، بامبالغات عجیب و غریبی پیش آمده ، بلکه شیخ را طعن و تشنیع مینماید .

و ازین سبب است که بعضی ازظرفا (شرح) اورا (جرح) نامیده و یا اینکه بعضی دیگری اورا بلقب امام المشککین خوانده اند .

و علاوه بر آن بنام لباب الاشارات نیز ، فخر رازی اشارات را در سنه ۵۹۷ هجری تلخیص و بسه قسمت منطقیات ، طبیعیات و الهیات ترتیب داد .

و محقق طوسی (علامه نصیر الدین محمد ابن حسن طوسی متوفی (۶۷۹) نیز بسال ۶۷۹ (آخرین سال حیات خود) اشارات را بنام (حل مشکلات الاشارات) شرح قابل اعتبار واهتمامی کرده است .

و دیگر از جملهٔ کتبی که بطور شرح و حاشیه یا محاکمه به اشارات شیخ به تصنیف رسیده ، مهمترین آن ؛ کتابی مشهور بمحاکمات ازمحقق قطب الدین رازي متوفی (۷۶۶) هجری است . که در سنه ۷۵۵ هجری آنرا تصنیف نمود . ودر آن کتاب ، دربین اقوال ونظریاتیکه فخرالدین رازی وعلامهٔ طوسی (که هریك درشرح مصنفهٔ خود بر اشارات نگاشته اند) حکمیت مینماید .

وبقراریکه درکشف الظنون چلپی نگاشته آمده ، وجه نگارش محاکمات چنین استنباط میشود ؛ که علامه قطب الدین رازي قسمت از ابحاث واعتراضات خودرا ، به نسبت اقوال و نظریات فخرالدین رازی وشرح اشارات او نگاشته ، بعلامهٔ قطبی شیرازی عرضه نمود . قطبی شیرازی ، پس از وارسی ومطالعهٔ اعتراضات او ، قطب الدین رازي را لائق و سزاوار تصنیف محاکمات دیده ، ازو طالب تصنیف محاکمات میشود ، وهمان است که باشاره ودرخواست او (شیرازي) ، قطب الدین رازی محاکمات خورا تصنیف مینماید .

(کشف الظنون ج اول ص ۱۰۳)

***

الهدایة فی الطب

نیز یکي از آثار شیخ است دریك مجلد که علامهٔ علاؤالدین علی ابن نفیس آنرا شرح نموده است .

***

الانصاف

نیز از مولفات شیخ . و باستثناي کاتب چلپي که در کشف الظنون آنرا بنام (الانصاف و الاتصاف) قید نموده سائرین همه انصاف (به تنهائی) یا کتاب الانصاف اسم برده اند . بقراریکه نگاشته اند ، این کتاب عبارت از (۲۰) بیست مجلد و دارای مباحث مبسوطی درفلسفه است ، محتوي انصاف وحکمیت بین فلاسفهٔ مغرب وحکمای مشرق (اعنی نظریات آنها) بوده ، به نسبت کتب ارسطو و نظریات فلسفی او تشریحات مفصلی دران داده شده است ، در تاراج سلطان مسعود تمام مجلدات آن بضیاع رفته و متأسفانه امروز اثري ازان در میان نیست .

***

الحاصل والمحصول

بقراریکه مینگارند ؛ شیخ آنرا درسنین اوائل حیات خود دربخارا براي ابوبکر البرقی تصنیف نمود ، و کاتب چلپی درکشف الظنون آنرا (۲۰) مجلد ضبط کرده است، وسواي نسخهٔ اصل آن ، نسخ دیگری ازان درمیان نیست.

(معلوم نشد که نسخهٔ اصل آن بکجا موجود است للراقم)

***

الهدایة فی الحکمة

سوای الهدایة فی الطب کتابیست دریك مجلد ، وشیخ آنرا زمانیکه در قلعهٔ (فرد جان) محبوس بود ، از براي برادر خود (علی) تصنیف نموده است .

***

عیوان الحکمة

دائر به منطق ، طبیعیات و الهیات ، نیز از مولفات شیخ است ، که فخرالدین رازی بالاي آن شرحی نوشته و کاتب چلپی می نویسد که فخرالدین رازی آنرا بعبارت قال الشیخ و قال المفسر (رازی) شرح نموده ، خود را بنام مفسر یاد کرده است .

هکذا نجم الدین الحکیم (۱) ابن محمد ابن عبدان ابن اللبودي (متوفی ۶۰۶ هجري) نیز عیون الحکمة مذکور را اختصار نمود .

***

البر والاثم

دائر در اخلاق وعبارت از دو مجلد است که شیخ آنرا نیز جهت فقیه ابوبکر البرقی تصنیف نمود . و سوای نسخه ئیکه درانوقت سپرد فقیه مذکورشده بود ، نسخهٔ دیگري ازان درقید تحریر نیامده .

---

(۱) نجم الدین ابو ذکریا یحیی ابن شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن عبدان از اطبای اسلامی ودرطب ، حکمت ، ادبیات وعلوم سائره مهارت تامهٔ را دارابود . تولدش درحلب ، وبعدها وارد مصر شده از طرف صالح نجم الدین ایوبی ، بدیوان نظارت اسکندریه تعیین یافت . شخصی بغایت فصیح و بلیغی بوده ، درعالم ادبیات عرب بسامنشاة واشعار رائقه دارد. علاوه بر عیون الحکمة ، اشارات وکلیات قانون شیخ را نیز اختصار نموده وبطور یقین تا اواسط قرن ۷ هجری درقیدحیات بوده است .

تا تمام

الجموع . یا حکمة العروضیه

کتابیست دریك مجلد ، که شیخ آنرا (بدون ریاضیات) درسن ۲۱ سالگي برای ابو الحسن عروضی تصنیف نمود ، و از قرینه واسم آن استنباط میشود که در علوم طبیعی والهیات بوده باشد . ناتمام

ع ، ص مجتبي خان معین دوم وزارت ماليه

(دروغگو)

دروغگو همیشه بقسم خوردن معروف است .

(کورنی)

(وطن)

اولین صنعت وطن دوستی جان نثاری بوطن است .

(ناپلیون کبیر)

متنوعه

آغاز تعمیر بالاحصار

درنمرهٔ (۲۲) مجلهٔ کابل انجمن ادبی شرح تقدیم تشکرات خود را نسبت بتجدید تعمیر شهر زیبای تاریخی بالا حصار کابل نگاشته بود اینك خوشبختانه بروز دو شنبه (۱۷) ثور عیناً بوقت انعقاد حفله بمناسبت گذاشتن سنگ تاداب مکتب حربیه که بدست حقپرست اعلیحضرت تاجدار نیرومند افغانستان محمدنادر شاه غازي بعمل آمد کار کنان این مجله دران حفله با افتخار حضور داشته و عملی شدن آن آمال دیرین خود هارا عیناً ملاحظه کردند .

گذارش و مجاري آنروز بزرگ را که در تاریخ آینده مقام برجسته واحترام مخصوصی خواهد داشت جراید شهري نوشته اند ماصرف بطور تبریك وبشارت بدوستان دورونزدیك بتذکار مختصر فوق خود را موظف شمرده ضمناً سواد نطق ذات ملوکانه را بامعروضهٔ یکنفر از طلاب خورد سال مدرسه که دران حفله ایراد یافته بود اینجا بنظر قارئین محترم میرسانیم : —

معروضهٔ مکتب حربیه بحضور

اعلحضرت محمد نادرشاه غازی

اعلیحضرت پدر تاجدار غیور مهربان ما !

ما ملت بدرگاه ایزد متعال تماماً مشکوریم که این وجود مبارك همایون را برای ماعطا وابذال فرموده است .

اعلیحضرتا ! خدمات برجسته وشاندار تاریخی که شما در راه این وطن مالوف ما نموده اید از خاطرها واذهان اولادهای اصیل وقدر شناس این آب وخاك مقدس فراموش ومحو شدنی نیست .

اعلیحضرتا ! ذات سترگ شماست که ما ملت افغانرا از مظالم اندوهناك واسارتهاي سنگین رهانیده اید فضل خدای کریم وبرکت بازوي مقتدر وتدابیر موافق شهنشای خجسته خصال بود که اکنون ما ؛ در دول متمدنه سر فراز بوده بحریت و استقلال نائل هستیم .

اعلیحضرتا ! باز هم قریب بوده که افغانستان بتوسط اشرار پیشه ها وسارقین بر باد و فنا شود که ناگاه مرحمت الهی بالای ما ملت افغانستان ابذال شده در آن میان شعشعهٔ شمشیر والاي شما مثل بریق و لمعان رعد و برق دروادیهاي جنوبیٔ وطن درخشیده آن همه ابرهاي تیره و تار را بنور خویش تزئین ومنور فرموده وبران حزب ستمگار کامیابی و موفقیت استحصال واز وجود منحوس شان این خاك مقدس را پاك ومصفا گردانیدید .

اعلیحضرتا ! حقیقتاً ذات والا صفات شماست که در هر وقت وهر زمان مصیبت وفلاکت این آب وخاك را متحمل گشته و وطن را بفضل الهی از بلیات وخسارات بزرگ نجات وملت را از لب پرتگاه عظیم محوواضمحلال رهانیده اید اینك این خلوصیت و جان نثاریٔ راکه در بارهٔ این خاك مقدس ایفا نموده ئید نه تنها تبعهٔ داخلی افغانستان بلکه ملل ودول اجانب بهتر و خوب تر مدرك اند که تا کدام اندازه حقوق وطن خویش را بانجام رسانیده ایدکه ما آنرا بانظارخود مان دیدیم ، والحق که تاریخ هم شاهد حال است .

اعلیحضرتا ! ازین روست که وجود ذیجود شما در بحر امرای معروف افغان ودرزمرهٔ مشاهیر عالم درین عصر بیستم عد ، ومحسوب میشوید .

بناء علیه این مسئله خیلی مهم بود وموجب افتخار تمام ملت افغانستان است .

اعلیحضرتا ! ما از اظهار و افتخار وخوشی وشکریه این امر که از تشریف قدوم تان امروز بنهادن سنگ تهداب اساسی مکتب فنون حربیه ویابعبارهٔ دیگر سرچشمهٔ اردودرین موقع تاریخي بالاحصار قدم رنجه فرموده اید عاجزیم مسلم است که علاقه مندی خیلی زیادي برای این وطن وعلي الخصوص بعالم عسکری اینخاك باشرف دارید که بر وجود مبارك خویش

قبول اینقدر زحمت را اختیار کرده اید و بدست مفخرت پیوست تان سنگ تهداب اساسی سر منشأ اردو را گذاشتید !

اعلیحضرتا ! ازین مراحم ونوازش خویش عشق سر بازي وحس فدائیت را درعروق هر یك مان بیش از پیش در تحریك و جریان آورده واز همچو مراحم خویش بر چهرهٔ هر فرد ما انبساط وخوشی را تولید نموده اید .

بنا بران ناجی افغان وحضار محترمین تایك درجه فرحت ومسرت مارا تقدیر کرده ، وما هم ازین افتخاریکه امروز بآن نائل گردیده ئیم خود مان را تبریك گفته میتوانیم ، وبناء علیه ازین شفقات ونوازشهاي اعلیحضرت فخر کرده برخود میبالیم .

اعلیحضرتا ! ظاهر وباهراست که امروزه روز امنیت وشرافت افتخار وارتقاء هرملت وابسته بشجاعت وفداکاري عساکر آنهاست عسکریکه صاحب معنویات درست وفداکار وخوش اخلاق باشد میتواند ملت ومملکت خودرا بتائید الهي وبغیرت مردانهٔ خود بختیار وبا افتخار سازد لله الحمد که امروز قشون افاغنه ازتوجه ذات شما قهرمان غیور وطن ، شجاع ووظیفه شناس ومطیع وخوش اخلاق بوده وبمناسبت این حلهٔ زیبا بمقابل قوم وملت خود محبوب است و امید واثق بملك منان داریم که اسباب و وسائل افتخار وسعادت مملکت را استحصال نمائیم .

اعلیحضرتا !

ما محصلین و تلامیذ مکتب فنون حربیه ؛ ذات خجسته خصال همایونی شمارا که عنوان سعادت وترقی ودیباچهٔ وطن پروریست بمنتهاي صمیمیت قلب ، رهبر وسرمشق خود ها قرار داده ایم - چون سعادت ملی خود را منوط و مربوط بوجود ذي قیمت شمامیدانیم . بناء علیه بحضور پدر تاجدار غیور خود متعهد میشویم که اولاً صداقت واخلاص تام بذات ذی قدرشما وملت و وطن داشته و داریم وثانیاً برای حفاظت و دفاع نمودن وطن از تسلط اعدا بریختاندن قطرات خون خویش حاضریم ، ثالثاً براي اعتلا و رفعت وعظمت این خاك با اقتدار خود خدمتگذاري را ازخدا بمتعال استدعا وتوفیق ربی را برای خود خواهانیم ، رابعاً فرق دوستان ودشمنان وخائنین اینخاك راهمیشه مدنظر گرفته ومیگیریم زیاده برین همان شاهراه حقانیت

راکه اعلیحضرت غازي هدف مقصودخود قرار داده اند عموم ما هم سریعاً بآن استقامت ، کوشان وروان و با جراي یگانه و ظیفهٔ حقیقی و اصلی ما که ایثار نمودن قطرات خون خود وسر بازیست ، مستعد وحاضریم که در راه رضای خدا و پدر محبوب القلوب خودمان بریزانیم و بخالق عالم نیاز مندیم که در آتیه اردوی افغان را بمرام اعلیحضرت ، تعلیم و تربیه نموده و افکار شان را مزین ومنور ساخته بسوی پیشرفت ونهضت این وطن میمنت مأمن خود جلب و بتوفیق الهي ازتوجه ذات ذي صفات تان به سرمنشأ ومبداء علویت خود ها توصل نمائیم :

زیاده ازملك مقتدر استرجا و خواهش داریم که ظل ظلیل شما قهرمان صحنهٔ استقلال و وجود ترقی خواه حقایق آگاه شما را از سر افراد ملت افغان کم وکوتاه نگردانیده بمقاصدات ومطالبات قلبي رسانیده باعزت دنیوي واخروي داشته باشد وباقی خدام ملت را بماتحتی تان توفیق خدمت وصداقت اعطا ومبذول نماید بحق محمد و آله الامجاد .

زنده باد قهرمان میدان استقلال و ناجی ما اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی .

مستدام باد استقلال افغانستان .

پاینده باد ملت شجیع آن .

نطق اعلیحضرت معظم غازی

فرزند من !

ازین بیانیکه بالوکاله آنرا ازطرف سائر فرزندانم طلاب مکتب جلیلهٔ عسکري ودیگر برادران نظامی خود اظهار نمودید و تماماً ترجمانی از احساسات مکتب حربیه و عساکر افغانستان می نماید وجذبهٔ صمیمیت و صداقت و وظیفه شناسی و قدر دانی از آن عیان میگردد ، تشکر میکنم .

لله الحمد که امروز نه تنها معنویات عسکر مظفر افغانستان بلکه از تمام افراد ملت

عزیزم بلند است و حسیات و ظیفه شناسی و قدر دانی که از صفات برجستهٔ انسان است و بالعموم افراد و اقوام را بمدارج عالی ترقی واصل و ملل عالم را باستقبال درخشان نایل میگرداند ، در اکثری از آنها مشهود میگردد .

میدانید که از جملهٔ عوامل مهمهٔ ارتقا و تعالي ملت یکی سر نیاز را بدرگاه خالق بی نیاز خم نمودن است زیرا هر آن فرد ملکی وعسکري که جبین اخلاص خودرا ببارگاه خداوندی می ساید در دنیا و عقبی سرخرو و سر فراز بوده در مقابل دوست و دشمن مفخر و ممتاز میگردد . « سرموئی گر اینجا خم شوي بشکن کلاه آنجا » وباز همراه پابندی بمقررات مذهبي بملت خود صادق بودن ، و بمملکت خویش صمیمانه خدمت کردن ، در راه حفظ شرف وعزت وافتخارات ملي خود ازجان وجهان گذشتن وازخدام وسعادت خواهان وطن قدر شناسی نمودن ، ودرانجام خدمات محولهٔ خود وظیفه شناس بودن ، میباشد من ازین حس قدرشناسی که امروز ملت افغانستان در صلهٔ آن خدمت جزوی که من بمعاونت الهی وحسن مساعدت ملت افغانی مظهر آن شده ام مرا بنظر محبت وتقدیر می بینند واز میان یك کرور نفوس افغانستان برضاورغبت خود این بار امانت بزرگ را بردوش ناتوان من گذاشته اند ومرا بپادشاهی خود که من آنرا مرادف به خدمت گذاری حقیقی این خطهٔ اسلامی پندارم بالحاح واصرار برگزیده اند واز آن وقت تا حال بکمال صمیمیت و اخلاص همه اوامرم را بمحبت تمام اطاعت کرده اند تا اندازهٔ برمن اظهار اطمینان و اعتماد می نمایند که اختیار سر و مال و اولاد خود را بمن سپرده اند اول بدرگاه خدا وباز باین ملت عزیز و قدر دان خود شکر گذارم و دعا میکنم که خداوند سر ومال واولاد آنها را با خاك پاك افغانستان در حفظ و حمایت خود نگهداشته بمن و بافراد خاندان و سائر اخوان عزیزم مامورین نظامی و ملکی افغانستان چنان توفیقي را رفیق گرداند که درراه سعادت ورفاهیت و حفظ شان وشرف مملکت سرومال واولاد خود هارا قربان کنیم .

***

من به ملت عزیزم اطمینان میدهم که خودم وتمام خاندانم و سائر مامورین حکومت متبوعهٔ تان در برابر این قدر دانی های که از تمام طبقات مملکت مشاهده مینمائیم ، بدرجهٔ انتهائی وظیفه شناس ، ودر راه خدمت مملکت کمال سعي و مجاهدت خود را بفضل الهی و حسن مساعدت ملی بصرف خواهیم رسانید .

این ارتباط صمیمانهٔ که خوش بختانه امروز دربین ملت وحکومت ازهرحیث وهرجهت موجود ووسایل ترقی وسعادت را بما تهیه نموده ودرین مدت قلیل مارا به موفقیت هاي زیادی نایل گردانیده است بما وشما چنین بشارت میدهد که لطف الهی شامل حال ما میباشد وتا زمانیکه این حس شریف که عین تعمیل اوامر الهی وکلید ترقی میباشد دربین ملت وحکومت مانند امروز موجود باشد یقیناً سعادت ، رفاهیت ، مفخرت غلام حلقه بگوش ملت افغانستان است .

بهر فرصتی که فاقد این صفت ممیزه که راز تعالي سایر ملل مترقی میباشد ، شدیدالبته هدف اسهام مصائب و مشکلات و پریشانی خواهید شد (لاوقع الله)

نسبت باین تعمیر جدید مکتب حربیه که ماوشما جهت نهادن سنگ تهداب آن درین جا اجتماع کرده ایم بدرگاه الهی شکر گذارم که مرا توفیق عنایت فرمود تادرین موضع تاریخی سنگ بنیاد چنان عمارتی را گذاشتم که منبع روح عسکری وملجای امید آتی ملت افغانی گفته می شود .

این عمارت که حسب ظاهر از سنگ و گل متشکل می شود در حقیقت چنان یك بنای عالی است که دل ودماغ ، حتی روح اولاد آتیهٔ وطن را عموماً و از عساکر افغانی را خصوصاً برای مدافعهٔ حفظ و شرف و عزت این خاك پاك تربیه و تقویه خواهد نمود وجذبات فداکاري و وطن دوستی را در آنها تنبیه خواهد کرد .

میدانید که عسکر افغانستان از پنجاه سال باین طرف مراتب ودرجات شان و شرف عسکري خود را چنانچه در اعصار گذشته مجد وافتخار داشتند ازسوء ادارهٔ حکومت هاي خود متدرجاً از دست داده رفتند وبالآخره در دورهٔ انقلاب روح عسکر به مراحل انتهائی تنزل وهبوط کرد . اگر بنظر دقت دیده شود ، این تنزل عسکر در موقع انقلاب تیز روح ملی و عسکری افغانستان را زایل نکرده بود بلکه اوضاع عسکری و ملی آن زمان

اعلیحضرت معظم غازی درأثنای ملاحظه ونهادن سنگ تهداب عمارت مکتب فنون حربیه در « بالاحصار »

طوریکه بهمهٔ تان عیان است عسکر و ملت را بدرجهٔ دچار یأس و حرمان نموده بود که همین مأیوسی موجب بی نظمی آن کردید .

لله الحمد که درین مدت کم با زیك روح تازهٔ جدیت، در عالم عسکري مشهود وحسن صداقت وصمیمیت و خدمت وطن وملت دوستی در تمام طبقات ملکی ونظامی افغانستان معاینه میگردد . این حسیات وجذبات عسکرانه که براي اقوام افغانستان ازخصایص فطری و موروثی است، و امروز به رشد وتکامل خوبی نائل شده است ماوشما را به فضل خدا امیدوار باستقبال درخشان افغانستان میسازد .

زنده باد ملت وعسکر افغانستان .

پاینده باد استقلال افغانستان

*

* *

جواب

تصریح و تمنی

نویسنده محی الدینخان انیس

قضیهٔ کشال و واضحي را ایستاده یا خوانده یك چیزي نوشتید ، چاره ندارم غیر ازینکه تق منکر شوم یعنی بگویم :

خدا نکند ؛ من کی گفتم کلمات نامانوس در زبان (همانستکه) معنی قطعی و مستقل ندارد و کی توصیه کردم که مترجمین قبل از شروع ترجمه (آنهم از یك سر) خواه کتاب یا مقاله باشد درفوق تحریری لغات غیرمانوسرا یك فهرست برداشته وچطور یاچکار کنند . . الخ

حتی اجازه بدهید اقرار کنم همان یك تصدیقیکه کلانی فرموده بمن دادید و ممکن بود آنرا وسیلهٔ افتخار و سربلندی میگرفتم آنهم مطابق حال من نیامد ، زیرا تصدیقی بود که مرا تکذیب میکرد و من در همان مقاله اظهار کردم که سالها ستکه ترجمانی نکردم وارمان آنرا

دارم بهرحال : —

تکیهٔ قصد خود را در آن مقاله باز تکرار کنم که : —

اتصال با معارف بشریت یك امر حیاتیست ، لذا باید متوالیاً و مداماً ترجمه کرده برویم ، ولی یکی از عمده ترین مطالب در ترجمانی قضیهٔ دچار شدن مترجم بتطبیق و تراشیدن و دخیل ساختن لغات میباشد (مخصوصا در مطالب علمی که مقصود ما از آن مقاله بود که این عملیات سه گانه کیفهای بسیار کشالی دارد) و نظر بخصوصیات مرحله ئی حالت ما این عملیات سه گانه ترجمانی صورتی بخود میگیرد که اگر مترجم هوش خودرا نگرفت زبان تحریر محیط را در مشکلات بسیار پر پیچ خواهد انداخت .

چنانچه می بینیم مللیکه در ابتدا این مطلب را دقت نکرده بودند ، یعنی در اول هر که خواندن و نوشتن دو زبانرا یاد داشت (آوردن آوردن و تراشیدن تراشیدن) بنا کرد ، اولاد امروز خود را بمشالفتهاي بسیار دچار کرده اند که تتبع در وضعیت لغاتی ممالك شرقی این نظریهٔ مرا برایتان ثابت میسازد .

بهر حال این مطلب درازیستکه بحث جداگانه میخواهد ، بیائیم سرگپ خود مان که چون سر مرحله هستیم ، من پیش گیري و تعاونرا درین موضوع : (بیار بیار و بساز بساز) لغات موزون دیدم یك طریق پیش گیری همین را خوب دیدم که ترجمان در وقت تطبیق لغات و تراشیدن یا دخیل ساختن لغات خود را درمقابل یك کار مهم دیده و همین عملیات سه گانه را درهر ترجمه قضیهٔ جداگانهٔ قرار بدهد ، آنوقت معلومستکه نشو و نمای زبان در زیر چه انتظام درست و بدون خطر تشویش و خلط روان بماند بلی انکار ندارم که باین طریق حرکت ترجمه کردن که عبارت از اتصال با معارف بشریت است قدري عقب تر میافتد زیرا در چنین صورت موضوعات علمیرا تنها کسی ترجمه خواهد کرد که قوت تصرف کردنرا در زبان دارد ، اما چه چاره که این یکی از نوامیس طبیعیستکه مادامیکه صحیحتر میخواهیم باید بدقت ترانجام بدهیم .

باز اهمیت ضرورت پابندی این طریق دروقتی برایتان بیشتر معلوم خواهد شد که هزاران هزار لغترا که ما باید دخیل بسازیم مد تصور بگیرید .

مگر چون فایدهٔ که من از استعمال این طریق تصور کرده ام یك منطق نظري میباشد بهتر این را دیدم که تطبیقات آنرا تا چند سلسله بعهده بگیرم چنانچه در آنجا هم بیان یافته

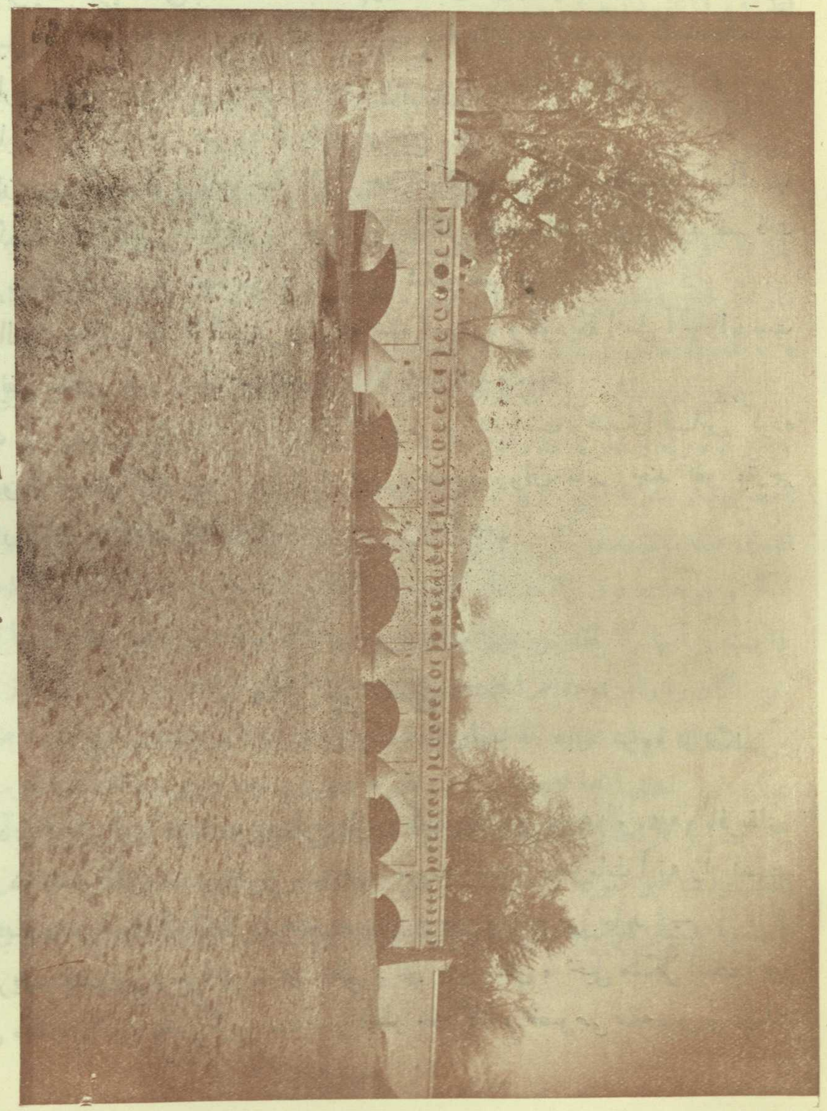

بل شیلهٔ کامبوی جلال آباد — که در عصر رفیق حضرت اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی تعمیر وساخته شده

بعد از آن خوبیهای این طریق را ازین تطبیقات بپالیم .

اما در باب « کلمهٔ » ناما نوس بنده آنرا تنها درباب مباحث ناما نوس استعمال کردم — خصوصاً اگر یك نظریهٔ علمی باشد — نه بحث پوره — واگر باري برای کدامی بگوئید یکی ازین قبیل نظریا ترا برایتان ترجمه کنند ، آنوقت معلومتان خواهد شد که مصطلحات علمی یك نظریهٔ علمی همیشه مدار ومحورفهمیدن تمام مبحث میباشد ، « غالباً » لذا هم فایدهٔ مترجم وهم فایدهٔ خواننده خواهد بود که بیشتر توضیح داده شوند .

باز گمان نرود آنچه که در باب خطرهای ترجمه یاد کردم ، توهمات خالیست ؛ اینك تنها یك شمارهٔ گذشته مجلهٔ کابل را گرفته تراجم آن را با نظر دقت وتحلیل غور کنید تصرفات حدهش حتی بیمناك که در زبان شده میرود برایتان آشکار خواهد شد .

تنها مقاله‌ها ومطالب متفرقهٔ که ازعربی ترجمه شده است وبا وجودیکه اصل آنهارا بدست ندارم بیك نظر سطحی بیش از یك صد تصرف نالازم رادیدم . . . . . .

آیا حال از روي این یك مقالهٔ که در یك شماره درج شده است وضعیترا قیاس کرده میتوانید ؟ وباز تخمین کرده میتوانید که اگر همین وضعیت روان ماند . چند نفر مترجم آیندهٔ زبان را بکجا خواهند کشانید ؟ . . . . . م ، انیس

***

« مار پرستی »

ترجمه از انگلیسی

ولفرددی همبلی رئیس هیئت موزه علوم طبیعیه که درسالهاي ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ بافریقای وسطی ودر ممالك « انگولینا » ونایجریا سیاحت نموده است ؛ معلومات آتیه را نسبت به عقاید عجیب وغریب اهالی آنجا درخصوص مار پرستی توضیح می نماید : —

یك تعریف مخصوص و موافق به علم منطق برای « پرستش » خیلی مشکل است ! چه اصولا این مطلب پوشیده وهر گروه بعقاید وافکار جداگانه ومخصوصی متحسس ومنهمك

میباشند ! لهذا نمیتوان فکرخود را درین زمینه اظهار نموده و حقیقت امور اعتقادیه را مشروحاً توضیح نمود حتی افکارفوق العاده واشخاص جنی‌هم نمی توانند دربنمورد سایل را قانع سازند ؛ چه هر کس نصب‌العین‌خاصی داشته وبصحتش اطمینان هم دارد ! مثلاً : کسی خود را برای وطن قربان مینماید ، کسی در راه مقصود دیگری فدا کاری میکند البته اینها نظریه و قناعتی دارند !

الفظ خرافات مذهبی را درموقعی میتوان استعمال نمود که عقاید وعملیات معتقدین را شرح داده و اصل ماهیئت وحقیقت معتقد بها را بدرستی تعریف کرده نتواند یعنی اساس آن موضوع در سایهٔ اوهام خسپیده باشد .

در بعض طبقات انسانی افکار اوضاع و عقاید باطلهٔ عجیب وغریبی وجود دارد چنانچه یك مار فربه را بقسم صنم استعمال مینمایند و تعویذهاي مخصوصی می پوشند تا از گزند مار ها ایمن باشند وذرائع فسون گری دیگری نیز به‌نسبت تعویذ پوشیدن علاج مار گزیدن و یا محفوظ شدن از گزند مار ها دارند .

بعضی مار های بزرگ که عوام آنهارا اژدها می نامند دارای جثه وطول خیلی زیادایست و نیز قوهٔ زیادی دارند که دشمن را به سهولت مغلوب می سازند مار زهردار نیستند یعنی همچو دیگر مارها نمي گزند و میشود به آسانی آنهارا رام واهلی ساخت و بندرت بالای انسان حمله مینمایندواگر به نرمی به آنها رفتارشود هیچگاه مورد ضرر واقع نخواهند گردید اگر وجوهات فوق را مد نظر گیریم می توانیم به سهولت فهمید که چرا اژدها را متبرك دانسته و آنها را تقدیس مینمایند ودر معابد نگاه میکنند وراهب ها به آسانی می توانند خزندگان را رام نموده مراقبت فرمایند . ونیز اکثر اوقات حیوانات مزبور با اشخاصیکه بآنها سلوك خوب نموده به بسیار شفقت پیش می آیند و متصدي هیچ گونه ضرر واقع نمیگردند . اهالی آنجا اژدها را رب النوع عقل ورحمت زمینی وفائده مینامند .

تصویر اژدها را بعض اوقات درآهن نقش مینمایند ، واکثراً جام هاي آب را بقسم تحفه ازآب مملو نموده نزدیك سواحل دریا ها ویا پهلوي غدیر ها میگذارند چه اژدها آب را بسیار دوست دارند ، و در اطراف ونزدیکی معبد درختهای متبرك می نشانند ،

مارها را آزاد میگذارند تا در هر طرف آزادانه حرکت نمایند اما راهب ، آنهارا در آشیانه هدایت مینمایند ، وقبل از شروع به این عمل خود را مصفا وتمیز می کنند یعنی یك قسم برگ مخصوص رادر دست هاي خود میمالند بعدنزد مارهازا نوخم کرده آنهارا می گیرند وبه بسیار نرمی بخانه اش می برند در نزدیکی خانه هاي مارها مکتبیست که هر بچه مجبور است بخرچ والدین خود در آن جا رفته علوم غزل خوانی ورقص هاي عجیب وغریب مخصوص العبارت را بیاموزد که در زمانه هاي قدیم نیز مقصرین را مجبور بچنین جزا میدانستند .

در اثنائیکه کدام باشندهٔ با اژدها ملاقی شود چنین میگوید :ـــ

« شما پدر ومادر من هستید » ونیز بطور نیاز مگوید « سرم بشما تعلق دارد بمن مهربان باشید » اگر کسی اژدهائی را اگر چه سهواً باشد قتل نماید جزائیکه برایش معین شده زنده در گور شدن است . ودر همین قصور یك اروپائی نیز بقتل رسیده بود . دو هزار از زنهای تارك دنیا در معابد مارها خدمت میکنند وبطور پرستار خود هارا وقف کرده اند که تبرکاً راهب ، آنها را عروسی مینمایند وعمده وظایف این خادمین زنانه این است که آب برای اژدها می آورند بوریا ها از سبزه ها می‌بافند ودر میله ها معبد را زیب وزینت میدهند وطعام برای رقاص‌ها می‌آورند . ودرین میله‌ها یکنوع آزادي ولاقیدی مفرطی‌را مرتکب شده خود را از طرف اصنام مجاز دانسته اگر حملی در آنها پدیدار شد آنرا بضم خود منتسب می سازند .

درین اواخر ازعادات شخصیهٔ خودها جلو گیری کرده بودند واگر باسال (۱۸۸٦) یعنی ده سال قبل آن مقایسه نمائیم یك فرق کلي در بین مییابیم چه میله هاي مذهبی سالانه را فرو گذاشتند . ونیز قوانین سختی که در جزاي بی حرمتی اژدها تعین شده بود از بین رفت الحال معبدرا سال یکدفعه صرف کلان‌شوندهٔ قریه (دهائی ده) زیارت میکند وهم نامبرده حیوانات را برای قربانی و تحفه می برد والحال که بمعبود خود نیاز مینمایند صرف برای پادشاه دعا کرده کثرت نشو و نمای فصول را در خواست مینمایند .

در زمان سابق شبی که فردای آن میله می بود راهب ها ودانسی ها (زنهاي اژدها)

گرداگرد قصبه رفته آمدن میله‌را منادی میکردند وتمام باشندگان را خبر میدادند که خانه‌ها و کلکین های خود را محکم نمایند ، واز تماشا کردن بکوچه آنها را سخت منع میکردند و گمان میکردند که جزائیکه برای تماشای میله انعقاد یافته آن است که اگر کسي میله را تماشا نماید کرم‌های خورد ازتمام اندامش سرزده مورد حملهٔ کرمان واقع خواهد گردید راهب‌هاوزنهاي آنها درروز بزرگ گرز هاي چوبی در دست گرفته گرداگرد شهرمیدویدند واگرسك ، خوك ، مرغ ، یا کدام جانور دیگررا میدیدند با آن چوب طعمهٔ مرگ می ساختند . چه حیوانات باعث زحمت اژدهاست وچنین میگفتند که سك ها بنا برعف عف باعث تکلیف آنها می شوند . اما حیوانات خانگی بر چشم هاي او بشدت می نگرند اژدهارا طعام خوبی میخوراندند که از شدت آن مدهوش می شد بعد از آن او را بیك قسم منجنیق انداخته بجشن می بردند اولا یك راهب ویك زن با گرزها می‌آمدند تا کدام حیوانی در بین نباشد بعدازان یك دسته دیگر که یك قسمت آن دهل مینواختند و یك قسمت دیگري سرنی می زدند ، بعد ازان جپان‌را می‌آوردند که اژدها در آن قرار گرفته بود و بگرد آن راهب چهار زن تماماً برهنه در رقص بودند آن جشن تمام روز دوام داشت و در شب یك میله نیز با فتخار اژدها انعقاد می یافت .

بسیار به ندرت اژدها بالای کدام انسان حمله میکند واگر واقع میشود صرف راهب بیچاره‌است که ازین‌شراب می چشد . اگر یك اژدها به آشیانهٔ مقدسش‌برده میشود به بسیار احتیاط تمام صورت میگیرد و شکارش را نیز در آنجا با خودش میگذارند . اگر کسی کدام ضرر و یا نقصان را به اژدها رپورت نمیدهد بذریعهٔ روح معذب شده سخت مریض و بعداز آن می‌میرد . این جزاهارا میتواند راهب‌ها به نیاز و در خواست خودها رفع نمایند . جزاي کشندهٔ یك اژدها مرگ است اما اگر فاعل این فعل شنیع مبلغی می پردازد یاقربانی مینماید و در گل مقدس غسل میکند ممکن است عفو گردد . این قوانین بحال بصورت ساده جلوه نموده خوش به نظر می آید چه قبل از تسلط حکومت برطانیه درین دیار جزاي کشتن مار ولو سهواً باشد مرگ بود و بس . چنانچه در شهر های مرکزی هنوزهم آن قوانین قدیمهٔ سخیفه حکم فرماست

وقتیکه یك اژدها بنابر عوالم طبیعی فوت میکنند . از تمام مردم پول جمع شده یك میلهٔ جنازه برای آن انعقاد میابد . چنین خیال میکنند که هر اژدها باخود یك روح انسان دارد پس آنروح باید بعدازمرگ خزندهٔ مذکور بذریعهٔ این میلهٔ مذهبی بیرون کرده شود . هر نوع بیحرمتی نسبت به اژدها حقیقتاً بی حرمتی نسبت به آبا واجداد است پس وقتیکه یك اژدها مقتول میگردد نمیگذارند که نسل اجداد آنها مقطوع گردد یعنی کشنده رابهر ذریعه مقتول میسازند .

پرستش اژدها صرف مخصوص بیك گروه است که آنها ازباشندگان (بودو) واقع در (زلو گندا) علاقهٔ جنوبی هستند . پرستش گاه بزرگ شان درساحل غدیر وکتوریا نیا نزا واقع است ساختمان معبد عبارت ازیك تعمیر مخروطی شکلی است که ازچوبهای طویل وگیاها ساخته شده فرش این ساختمان مفروش از گیاهای خوش بو است . دریکطرف معبد جاهای مقدس برای مارها ومحافظین آنها ساخته شده ویك زنی که هیچ شوهر نکرده ویا کرده باشد عموماً برای محافظت مقرر است . بالای یك کنده چوب ویك چوکی تکهٔ را هموار مینمایند تا اژدها بالای آن قرار گیرد . در یکطرف عمارت سوراخی است تا اژدها برای حرکت در سواحل دریا آزاد باشند و در آنجا اژدها بالای بزها و غیره که برای خوراك او بسته اند تغزیه مینماید ونیز هر روزه برای تغذیه اش شیر یکه از گاوهای تبرك میگیرند آورده می شود و نیز خاك رس سفید به آن شیر مخلوط مینمایند پس اژدها بالای چوکی افتیده شیری را که بذریعهٔ زنهای راهب آورده می شود می نوشند .

چنین گمان می شود که اژدها بالای دریا و چیزیکه در دریا است اقتدار وتسلط دارد پس ازانکه ماهیگیر برای گرفتن ماهی میرود طعامی به اژدها میخورانند تا به گرفتن ماهی به او کمك نماید . نامهائیکه برای اژدها اتخاذ شده همه مذکر اند . وقت عبادت در اثنای ماه نو است . مردمانیکه جدید عروسی کرده اند برای او قربانی نموده طلب زخم مینمایند ، بعد از هر هفته جشن جدیدی منعقد میگردد .

***

مسدس ذیل مضمون یك مسدس اردو است که دریکی از جراید هند نشر یافته بود ، جناب قاری عبد الله خان شاعر معروف کابل آنرا بفارسی برشتهٔ نظم کشیده اند . انجمن ادبی این مسدس را بمسابقه میگذارد . کسانیکه برابر آن درین زمینه بهمین بحر وترجیع ساخته توانستند وازتاریخ نشر مجله الی یکماه بادارهٔ مجله برسانند یه جایزه یك قاب ساعت طلا نایل خواهند شد .

سر زمینی که در او بوم و بر ویران است — مزرع قابل کشتش همه خارستان است
کانش از بیخبری زیر زمین پنهان است — هرچه سرمایه دراو مفلسی وحرمان است
هر قدر غفلت و خوابست دران ساما نست
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که ندارد غم فردا در دل — سر زمینی که بود عقدهٔ کارش مشکل
سر زمینی که فتاده خرو بارش در گل — مانده بیچاره بره سخت عقب از منزل
نیست در کشت امیدش اثری از حاصل
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که ندارد سر افکار بلند — حالش از همت پست آمده بسیار نژند
هیچ گاهی نفتد صید مرادش بکمند — در شکستش نبود هیچ اثر از پیوند
نی در او خاطر آسوده نه طبع خورسند
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که جهان صیت جلالش بگرفت — شرق تاغرب چو مه فیض کمالش بگرفت
سایه افگند بسرها چو نهالش بگرفت — ناگهان روز سیه دامن حالش بگرفت
دردم از اوج بیفتاد و زوالش بگرفت
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که بوی آفت بیداد برفت — سر زمینی که نشاطش همه از یاد برفت

شوکت دولت او یکسره بر باد برفت — روزگارش همه در شیون و فریاد برفت
از تتر دجلهٔ خون تا شط بغداد برفت
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که نیفتد به پی چارهٔ خویش — دست لطفی نکشد برسر آوارهٔ خویش
ندهد رشتهٔ یك کار به بیکارهٔ خویش — خود شود در پی یغمای خود از دارهٔ خویش
رقتی هم نکند بر دل سیپارهٔ خویش
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که بهارش چو خزان افسرده است — سرزمینی که گل و گلشن او پژمرده است
سر زمینی که زبس طبع ملول افسرده است — سختی گردش ایام دلش افشرده است
آنقدر سخت زخود رفته که آبش برده است
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که فسرده است گلش باد خزان — سر زمینی که بود خار بچشم دگران
سر زمینی که نه سازاست دراو نی سامان — مانده در چارهٔ بهبود وطن سرگردان
لحظه لحظه بخسارت کشدش دور زمان
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سر زمینی که مذلت کش ادبار بود — سر زمینی که زغم خاطرش افکار بود
روز برگشته اش از بخت نگونسار بود — حال امسالهٔ او صعب تر از پار بود
چرخ بیرحم هنوزش پی آزار بود
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که روان داده سعادت از دست — سرزمینی که اگر چاره کند فرصت هست
بخت بد را ندهد تن دگر از همت پست — که درین مرحلهٔ کار کسش دست نه بست
از بی علم و عمل سعی نماید پیوست
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانانست

وقت سعی و عمل و کوشش بسیار بود — پی تحصیل هنر جهد سزاوار بود
از جهان و روشش بیخبری عار بود — بیخبر هر که درین عصر بود خوار بود
پیشهٔ علم و فن عصر کنون کار بود
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

ازچه بگرفت ازین پیش جهان صولت ما — از چه بوده است فزون دبدبهٔ شوکت ما
بوده آفاق بزیر علم دولت ما — ضبط تاریخ بود قوت ما حشمت ما
کاش آید برما فکرت ما همت ما
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

صولت ما همه از همت والا بوده است — فکر ما مصلحت خیر بدنیا بوده است
قوت ما همه از دست توانا بوده است — دست ما بر سر دست همه بالا بوده است
پیشه گیریم همان شیوه که از ما بوده است
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

باز باید که بهم مهر و محبت ورزیم — اتحادی بنمائیم و صداقت ورزیم
بغض بیجای کشیم از دل و الفت ورزیم — به بزرگان خود از صدق اطاعت ورزیم
خورد خود را بنوازیم و مروت ورزیم
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

***

ضیاع یکشاعر افغان

در شمارهٔ ۲۳ کابل قسمتی از اشعار یکنفر شاعر جوان افغان « رعنا » با مختصری از شرح حالش درج شده بود ، متعاقباً اطلاعی گرفتیم شاعر جوان و ناکام درسنین شباب (۲۷ ساله گی) بمرض (محرقه) درشهر پشاور از دنیای گذران وما فیهایش چشم پوشید. کابل نهایت تأثر داشته بباز ماندگان شاعر مرحوم تعزیه وتسلیت مینماید.

امتنان و تشکر

بعض مجلات شریفهٔ اسلامی از قبیل معارف اعظم گده ، نیرنگ خیال لاهور ، نگار آگره ، همایون - لاهور ، شفق سرخ - منطعهٔ طهران ، چهره نما - منطبعهٔ مصر ، الاهرام - قاهره ، کل شئی - قاهره ، ملیت - تورکی و غیره مجلات در عرض سال گذشته از مجلهٔ عاجزانهٔ کابل یادي و تقریظی نموده اند ، ما احساسات محبت و امتنان خویش را توسط این مختصر بکار کنان آن مجلات محترمه تقدیم مینمائیم .

تصحیح

درنمره (۲۳) شرح حال «شیلر» شاعر معرف المان بقلم آقاي سلطان احمد خان رشید متعلم خورد سال مکتب امانی شایع شده بود .

متأسفانه اشتباهی مترجم نموده وشیلررادر موقعی وزیر معارف و در زمانی مدیر صنایع نفیسه تعبیر و ترجمه کرده است .

و قتاکه انجمن بشرح حال شاعر بدیگر کتب معتبرهٔ اروپائی مراجعه و بسهو مترجم ملتفت می شود مقاله ازطبع خارج شده بود اینك براي رفع اشتباه قارئین مراتب فوق را متذکر شدیم . (انجمن)

ع ، عبدالغفارخان سرحد دارجدید د که .

فهرست مندرجات سال دوم کابل

قسمت علمی

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
حکمت و فلسفه	محمد یعقوب خان	۳
تاریخ علمی وفنی	زیدان بدران	۱۲۲
پوکودین واهمیت تاریخ نویسی	میرغلام احمد خان	۱۲۵
قانون درحیات	غلام جیلانی خان اعظمی	۲۲۶
زبانها	میرغلام احمد خان	۲۳٤
تربیهٔ اطفال	احمد علیخان مدیر انجمن	۳۲۷ — ٤۳۰ — ٥۳۰ — ٦۳۰ — ۷۳۰
وهمیات عموم	قاري عبد الله خان	۳۳٥
شعور	٠	٤۳٦
تحلیل وهم	٠	٤٤۱
نظریهٔ سرآرثر کیث	٠	۸۳۸
توازن درجامعه	احمد علیخان مدیر انجمن	۸۳٦
دین اسلام	قاري عبدالله خان	۸٤۰
بیان واقتراح	محي الدینخان انیس	۹۳۷
مقام شعر درتکوین ملل	قاري عبدالله خان	۹٥۱
کمال اخلاق	میرغلام احمد خان	۹٦۱
شخصیت	محي الدینخان انیس	۱۰٤۰
طبائع وامزجه	قاري عبد الله خان	۱۰٤٥
رومان یا فن قصه	محي الدینخان انیس	۱۱۳۹
خوف ازمرگ	قاری عبدالله خان	۱۱٤۷

قسمت ادبی

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
جلال الدین خوارزم شاه	نامق کمال - مترجم مدیر انجمن	۳٤
هاتفی جامی و شعرای متأخرین	سرور خان گویا	۳۲
فضلای فراموش شده	عبدالله خان افغان نویس	۳۸
باز وطن	عبدالهادیخان داوي	۱٤۳
ادبیات فارسی	طائر طناحی - مترجم قاري عبدالله خان	۱٤٥
شعرای افغانستان	سرورخان گویا	۱٦۰ - ۲٥۰ - ۳٥۹ - ٥٤۸ ٦٦۲ - ۷٦۲ - ۸۹۲ - ۱۰۰٦ - ۱۰۸۳ - ۱۱۹۰
ماه در پغمان	مدیر انجمن	۱٦۷
من و ماه	م - غبار	۲۳۷
صبح در پغمان	مدیر انجمن	۲٤۰
بیدل در نظر غرب	محمد یعقوبخان	۳۳۸
یکشب در پغمان	حبیب الله خان طرزی	۳٤۳
معری و خیام	عبدالهادیخان داوي	۳٤۸
شب مئی	الفرد و موسه. مترجم محمدرضاخان	٤٤۲
شب پائیز	» — »	٥۷۱
نغمات تاگور	مترجم مدیر انجمن	٦٦۹ - ۷٥٤ - ۹۷۸ - ۱۰٥٥
لؤلؤي اشك	سروجن نایدو	٦۷۳
من واو	حفیظ الله خان	٦۷۱
شب تابستان	الفرد وموسه - مترجم محمدرضاخان	۷٥٦

مضمون	نگارنده	صفحه مسلسل
یاد یکشب	حفیظ الله خان	۷٥۹
اسیران بابل	ترجمه محمد اقبال خان	۸٦۲
زمستان	حفیظ الله خان	۸٦۹
مهتاب تیر پل	حبیب الله خان طرزی	۸۷۰
در دامان کهسار	سید قاسم خان ترجمان	۹۷۰
بهار	پائیف - مترجم سید قاسم خان	۹۷٥
موسیقی	مادام دوستائیل »	۹۷٦
خرابه زار غزنین	نجیب الله خان متعلم	۱۰٦۲
خمریه عمرابن الفارض	عبدالهادیخان داوی	۱۱٥۲

قسمت اشعار

	شاعر	
پیام بملت کوهسار	دوکتر اقبال	۲۰
گل پیش رس	م — بهار	۲٦
غزل	قاري	۲۸
تازیانهٔ عبرت	عبدالرسول خان	۲۹
صحرا	مستغنی	٥٤
غزل	فارغ	٥٥
غزل	شایق کابلی	»
نوابغ	مستغنی	٥٦
نصیحت	ابوالفتح بستی	۱٤۲
انتخاب رفیق	افسر	»
مقدار معلم	»	»
معارف وطن	مستغنی	۱٥۲

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
عاریبکاری	مستغنی	۱۵۲
تأسی و استقبال	کلیم — بیتاب — قاری	۳۳
انتباه	عبدالرسولخان	۳۴
صحرا	اعظمی	۱۶۸
استقلال	قاری	۲۲۱
جشن	مستغنی	۲۲۳
افغان و ایران	اقبال	۲۲۵
عدم استقلال	بیتاب	»
نامه سیمابی	اورنگ زیب	۲۴۰
ملت افغان	دوکتر اقبال	۲۴۴
عرفان	مستغنی	۲۴۵
استقبال افغان	»	»
غزل	مجذوب	»
تابلوی پغمان	قاری	۳۴۶
مخمس	محمد حسن خان مرحوم	۳۴۸
رباعیات	مستغنی	۳۷۹ — ۴۵۰
شاعر و پروانه	از معارف اعظم کده	۳۹۳
طفلی و دامان مادر	اعظمی	۴۵۲
بشر	قاری	۵۶۲
ترکیب بند	شبلی نعمانی	۵۶۳
خزان و شاعر	قاری	۵۶۸
انتباه	نوید	۵۶۹

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
صنعت توشیح	اعظمی	۶۶۹
جوان و پیر	پروین اعتصامی	۶۷۲
مخمس	مستغنی	۶۷۵
انعکاس آئینه	عاشق - غبار - فارغ - نوروز - غنی نوید - شائق - اعظمی	۸۵۶
چمن	مستغنی	۸۶۶
زمستان	اعظمی	۸۶۷
برف	قاری	۸۶۸
ضرب المثل های وطنی	آزاد کابلی	۹۶۹ — ۱۱۶۲
راز حیات	قاری	۹۷۲
علم و عمل	مستغنی	۹۷۴
مشاعره	امیر رضوانی - رئیس مالیه سیستان - آزاد کابلی	۹۷۷
قوس قزح	سیف الدوله - ملك طاهر چغانی - منوچهری - م - بهار	۹۷۸
بهار وطن	مستغنی	۹۸۱
قصیده	آیتی	۱۰۵۷
هنگام شب	نصرالله فلسفی	۱۰۵۹
قصیده	رعنا	۱۰۶۹
نامهٔ هندوستان	»	۱۰۷۱
شیر اسیر	ارژنگی	۱۰۷۴
زوال صنعت	»	۱۰۷۵
غزل	قتیل	۱۰۷۶
غزل	فرجاد کوتانوی	۱۱۶۳

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
مخمس	شائق کابلی	۱۱۶۴
عرض حال	»	۱۱۶۵

منتخبات نفیسه

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
قصیدهٔ داغگاه	فرخی سیستانی	۱۵۶
مملکت داري	دقیقی بلخی	۱۵۷
فرمان سلطان افغانستان	ابو الفضل بیهقي	۱۵۸
بهار باد غیس	نظامی عروضی سمرقندي	۲۴۶
مدیح سلطان غزنه	عنصری بلخی	۲۴۹
اقوال حضرت فاروق	الفاروق. مترجم علیاجناب مرحومه	۳۶۷ . ۴۵۴
درماوراي جیحون	زین الاخبار گردیزي	۲۷۴
فرمان سلطان غیاث الدین بلبن	فرامین سلطانی	۳۷۸
مکتوب تاریخي	امام غزالی	۴۵۹
تدبیر	سعدی	۵۷۴
عسکر پروری	»	۵۷۶
بی التفاتی باهل دنیا	»	۵۷۶
خطاب بحکام	»	۵۷۸
ابرهاي بهار در آسمان غزنی	فرخي سیستانی	۵۷۸
علم عصری و عشق حق	دو کتر اقبال	۸۷۹
بی اختیاری درعشق	لا ادری	۵۷۹
ازدواج با که ؟	دو کتر اقبال	»
تعلیم و تربیه	سید جمال الدین مرحوم افغانی	۵۸۰

مضمون	شاعر	صفحهٔ مسلسل
احسان	سعدی	۵۸۶
دور اندیشی	»	۵۸۶
سلطان غزنه و شعرا	شبانکاره ای	۶۷۶
قصیده	کلیم همدانی	۶۷۸
مکتوب	امیر علیشیر نوائی	۷۷۰
غزل	طالب آملی	۷۷۱
غزل	سالك کابلی	۷۷۲
غزل	الفت کابلی	»
علاقه بندي	مولانا عاصی کابلی	۸۷۳
قطعهٔ عربی	صفی حلی - مترجم آزاد کابلی	۸۷۷
لزوم دین ومذمت بیدنی	سید جمال الدین افغانی	۹۸۵
غزل	رابعهٔ بلخي	۹۹۱
توحید	احمد جانخان الکوزائی	۱۰۷۷
وصایای خسروی	ناصر خسرو بلخي	۱۰۸۰
بهار	بیدل	۱۰۸۲
مناظره	غضائري و عنصری	۱۱۶۷

قسمت مشاهیر

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
علامه اقبال	احمد علیخان مدیر انجمن	۱۲
تاگور	»	۲۱
نامق کمال	»	۲۴
والتر	نجیب الله خان متعلم	۱۲۹

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
لامارتین	احمد علیخان ترجمان	۱۳٤
سقراط	محمد عظیم خان آری زری	۱۳۸ — ۲٦۱
شوقی بیگ	قاري	۲٦۸
راسین	محمد زمانخان	۲٦۷۰ — ٤٤٥
ژان ژاك روسو	نجیب الله خان متعلم	۲۷٤
خواجه انصار	میر گازرگاه	۳۸۱
مشاهیر افغانستان	سرور جویا	۸۸۳ — ۱۰۰۳ — ۱۲۰۰
آندره شینیه	مترجم سید قاسم خان	۸۹۹
ویکتور هوگو	مترجم محمد رضا خان	۱۰۸۹
شیلر	مترجم سلطان احمد رشید متعلم	۱۰۹۸
داوة افغانستان	قاري عبدالله خان	۱۱۷٤

قسمت اجتماعی

شرق و غرب	اعظمی	٤۲
ظهور حقائق	اعظمی	۱۷۰
عصر ولوازم عصری	»	۲۸۰
نگاهی بمنچوریا	محمد یعقوبخان	۳۸۳
کنفیسیوس وسقراط	مترجم احمد علیخان ترجمان	٤٦۱ — ۷۱۷
علم وتکامل بشر	اعظمی	۵۸۸
وحدت امال	»	٦۷۹
حکومت ورعیت	مترجم قاري	٦۸۵
اهمیت دار الفنون	اعظمی	۸۷۸
سلامتی جامعه یاورزش	»	۹۹۷

قسمت تاریخ

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
افغان در هندوستان	م ، غبار	۵۷ - ۹۲ - ۳۰۰ - ٤۰۱ - ٤۷٤ - ٦۱۳ - ٦۸۹ - ۷۷۳ - ۹۰٤
آثار عتیقه	انجمن	٦۸
کتیبهٔ تاریخی	»	۲۰٦
طبابت عرب در قرون وسطي انجمن		۲۹۱
مکتوب از روما ببغداد بارتولد - مترجم قاري		۲۹۵
آثار بابر در علیکده	از معارف اعظم گده	۳۱۲
اسامی قدیم وجدید شهرهای افغانستان	م ، غبار	٤۱٤
شهرهاي تاریخی افغانستان	»	٤۸۰
نظریات علماي شوروي	مترجم سید عبد الله خان	٤۸۵
آسیا در قرن هفت	مترجم احمد علیخان ترجمان	٦۹۵
هیکل تراشی یونان وبودائی	» »	۱۱۰۸
مؤلفات	م ، کریم نزیهی	۱۰۲۷

قسمت اقتراحات

مضمون	نگارنده	صفحه مسلسل
اقتراح شعری یا دعوت قلمی	انجمن	۷۱
فتح کابل	انجمن	۵۳٦
قصیده اول	قاري	۵۳۷
قصیدهٔ دوم	سردار عزیزالله خان	۵٤۳
قصیدهٔ سوم	مستغنی	۷٤٤

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
قصیدهٔ چهارم	آزاد کابلی	۷۵۱
تنزل و انحطاط اسلام	سکندرخان معلم	۶۳۸
اقتراح شعري	انجمن	۸۵۳
لغز	آزاد کابلی	۸۵۵
صورت کشف لغز	عبدالحکیم خان متعلم	۹۹۲
سوالات مرموز	آزاد کابلی	۹۹۳
حل سوالات مرموز	عبد القیوم خان متعلم	۱۱۳۶
مسدس	قاری عبدالله خان	۱۲۳۵

تقریظ و انتقاد

مطبوعات داخله	انجمن	۷۴
تاریخ قرن هژده	»	۷۷
بهار افغانی	»	»
همایون نامه	سرور کویا	۱۸۵
الفاروق	انجمن	۴۲۰
تشکر	»	۴۲۱
سال دوي آئینهٔ عرفان	»	۴۲۲
قلم درکف اغیار	عبد الهادي خان داوی	۴۹۴
سوال از انجمن	یکی از محصلین	۶۲۰
جواب	انجمن	» »
انتقاد	قاري	۶۲۱
انتقاد	»	۷۱۱
»	»	۸۲۲

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
انجمن ادبی قندهار	انجمن	۸۲۴
گلهای پژمرده	»	۸۲۵
آثار گرامی	»	۸۲۶
مجله آئینهٔ عرفان	»	۸۲۹
انتقاد	قاري	۹۰۴
انتقاد	قاری	۱۰۱۲
مجله د پشتو	کابل	۱۰۱۴
تصریح و تمنی	سید قاسم خان ترجمان	۱۱۰۳

قسمت مطبوعات

نظري بمطبوعات ونشریات ما	سرورجویا	(۸۴-۱۸۷-۲۸۵-۳۹۴-۴۶۷-۶۰۴-۷۰۳-۷۸۷
تشکر از مطبع	انجمن	۹۰

قسمت متفرقه

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
راپورت سال اول انجمن	انجمن	۷۸
معرفی	»	۸۰
تمناي دوستانه	امین الله خان زمرلاي	۸۱
مشاهیر شعرا	انجمن	»
اعتذار	»	»
مسیو دومر	»	۸۲
درهٔ قشنگ سین	سیاح دوکالم	۵۰۲
کتاب	عظیم آری زوی	۵۱۰

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
ورود فاتح کابل	انجمن	۵۱۴
در وزارت حربیه	»	»
ضیاع افسوسناك	»	۵۱۵
شاعر وفیلسوف مصر	»	۵۱۶
پاداش خیانت		۶۲۵
فقدان یکی از بزرگان ادب	انجمن	۶۲۹
یادآوری	م ـ غبار	»
عضو جدید در انجمن	انجمن	۷۲۵
علمای حقانی	»	۱۱۱۷
افغانستان و دارالفنون	انجمن	۷۹۷
ثروتهای طبیعی افغانستان	احسان خان معدن شناس	۸۰۱
ظهور کاغذ	مترجم احمد علیخان ترجمان	۸۰۷
تعمیر جدید بالاحصار کابل	انجمن	۱۰۱۵
ایران و افغانستان	دوکتر محمود خان افشار	۱۰۱۹
محرر و موضوع	انجمن	۱۰۲۹
آغاز تعمیر بالاحصار		۱۲۲۱
جواب تصریح و تمنی	محی الدین خان انیس	۱۲۲۷
مارپرستی	ترجمه	۱۲۳۰
ضیاع یك شاعر افغان		۱۲۳۷
امتنان و تشکر	انجمن	۱۲۳۸
تصحیح	»	»
فهرست مندرجات سال دوم مجلهٔ کابل		۱۲۳۹

قسمت اخبار علمیه و کشفیات جدیده

	صفحهٔ مسلسل
اخبار علمیه	۶۹ - ۳۱۴ - ۴۲۳ - ۵۱۷ - ۶۲۴ - ۷۱۳ - ۸۱۳ - ۹۲۶ - ۱۰۳۴ - ۱۱۲۱ -

قسمت دپشتو

مضمون	نگارنده	صفحهٔ مسلسل
دپشتو ژبه	امین الله خان زمرلائی	۱۱۳
حب الوطن	مستغنی	۱۱۸
همت	»	۱۱۹
خپله ژبه	امین الله خان زمرلای	۳۲۰
پشتون او کابل	بلبل افغان	۴۲۶
غلبلی وه پشتانه ته	زمرلای	۵۲۳
علم او دانش	مستغنی	۵۲۷
ده حج په سفر	مجلهٔ خیبر	۷۲۵
دنیکه ژغ	ولی محمدخان مخلص	۹۳۲
د پشتو بدلی	دلاور خان	۹۳۴
مجله ده پشتو	کابل	۱۰۱۴

تصاویر	صفحهٔ مسلسل	تصاویر	صفحهٔ مسلسل
خیال حافظ	۱	سردار عبدالرسول خان	۲۹
علامه اقبال	۲۰	بالاحصار کابل	۶۸ - ۱۰۱۵
رابندرانات تاگور	۲۱	مسجد بابر شاه	»
ناطق کمال	۲۴	هیئت انجمن ادبی	۸۰
م - بهار	۲۶	(پول دومر) رئیس جمهور فرانسه	۸۲
قاری عبدالله خان	۲۸	هیئت مطبع عمومی	۱۱۲

تصاویر	صفحهٔ مسلسل
از مناظر پغمان	۱۲۲
شبکه کاري کابل	۱۲۸ - ۱۲۹
والتر	۱۲۹
لامارتین	۱۳٤
چوب کاري کابل	۱٤۳
مزار بابر شاه	۱۸۵
یادگار بودا	۱۹۰
سلطان قطب الدین ایبك	۷۹۵
سلطان شهاب الدین غوری	۲۰۵
تصویر خیالي ابن سیناي بلخی	۲۰۸
اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی	۲۰۹
مینار استقلال	۲۱۳
والاحضرت وزیر حربیه	۲۲۵
ریاست ارکان حربیه	۲۳۵
ریاست اردو	۲۳۲
ریاست لوازمات	۲۳۹
ریاست حربی	۲٤۳
ریاست اصلاح وترقی	۲٤۷
دائرهٔ استخبارات	۲۵۱
دائرهٔ تحریرات	۲۵۵

تصاویر	صفحهٔ مسلسل
دائرهٔ اوراق	۲۵۹
شفاخانهٔ مرکزی عسکری	۲٦۳
شوقی بیگ	۲٦۸
والی بال	۲۷۱
والي بال	۲۷۵
هاکی	۲۷۹
«	۲۸۳
هاکی	۲۸۷
اطبای عرب	۲۹۱
قوماندانی طیاره	۲۹۵
عمارت وزارت حربیه	۲۹۹ - ۹۱٦
تخت رستم	۳۱۱
قلعهٔ بست	۳۱۲
فوتوی مناظر	۳۱۹
رسم خیالی شیخ سعدي	۳۲۷
اعلیحضرت همایونی در افتتاح جشن	۳۳٤
اعلیحضرت همایونی در معاینهٔ اردو	۳٤۲
شاه افغان و کوردیپلوماتیك والاحضرت وزیرحربیه باصاحب منصبان	۳٤٦
والاحضرت شهزاده محمد ظاهرخان	۳۵۷

تصاویر	صفحهٔ مسلسل
پل معلق	۳٦۱
قرآن خطی خط حضرت امام حسن رض	۳٦۵
الحمراء	۲۸۱
حکمران منچوریا	۳۹۱
نمونهٔ خط نستعلیق	۳۹۹
سنگ تاریخی	٤۱۳
سلطان غزنه	٤۳۰
اعلیحضرت همایوني	٤۳۳
واردوي محتشم افغانی	
ادیب پشاوري	٤۵۳
عمارت دارالفنون افغانستان	٤٦۵
قصر امانیه	٤۹۳
میدان ورزش	۵۱۳
طیاره ها	۵۱۷
سلطانخان شطرنج باز	۵۲۹
میرویس افغان	۵۳۰
وزیر اکبر خان غازی	۵۳۵
قاري عبد الله خان	۵٤۲
سردار عزیزالله خان قتیل	۵٤۷
اعلیحضرت شیر علیخان	۵٦۱
هیئت محترم شوراي ملی	۵۷۳
صنعت خطاطي ورسامی هرات	۵۷۷

تصاویر	صفحهٔ مسلسل
مسکوکات خلفاي اموي	۵۸۵ - ۵۹۳
از آثار تاریخي موزه کابل	٦۰۳
جارمشبك	٦۱۳
رفقی سنا توریم	٦۱۷
حصهٔ از عمارت تربیهٔ حیوانات	٦۲۳
خانه طیور	٦۲۵
عمارت تربیهٔ حیوانات	٦۲۹
ع ، ج وزیر معارف	٦۳۰
ع ، ص معین معارف	٦۳۷
سکندرخان معلم	٦۳۹
قصراستور	٦٤۲
هیئت اداري وزارت معارف	٦٤۹
رجب علیخان متعلم	٦٦۱
محصلین افغاني در ترکیه	٦۷۷
باغ شاهی جلال آباد	٦۸٦-۸۲۸-۹۳۷
منزل باغ قند هار	٦۸٦ - ۹۳۷
طلبهٔ افغان در ترك	٦۸۹
محصلین افغان در ترکیه	۷۰۹
سراج العمارت جلال آباد	۷۲٦ - ۸۹۸
قلعة السراج لغمان	۷۲٦
شاه محمود افغان	۷۳۰
مدیریت مستقله طبیه	۷۲۸
دیگ تاریخی درجامع هرات	۷۵٤

مسجد جامع هرات ۷۶۲
چمن حضوري کابل ۷۷۴ - ۸۹۸
از مناظر پنهان ۷۷۴
گنبد سلطان غیاث الدین غوری ۷۸۸ - ۸۲۲
قصر دلکشا ۸۰۲
منار چکری ۸۱۴
فرح بخش لغمان ۸۲۸
سهیل پغمان ۸۴۴
از مناظر پغمان
مجلس عالي اعیان ۸۵۶
ع ، ج الله نواز خان ۸۶۲
فاکولتهٔ طبی ۸۸۲
هیئت اداری یاوری اول ۸۹۲
تراکتورهای عسکری ۹۲۴
استیشن طیاره درآینده ۹۲۱
سفرای افغان در بمبئی ۹۴۵
۹۵۷
کوتی سرخ پغمان ۹۶۹
تولستوي ۱۱۶۶
ع ، ج محمد ایوب خان وزیر مالیه ۱۱۸۹
ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه ۱۲۰۶
ع ، ص مجتبی خان معین دوم وزارت مالیه ۱۲۲۰
اعلیحضرت غازی درحین ملاحظه ونهادن سنگ تهداب بالاحصار ۱۲۲۶
پل شیله کامبوي جلال آباد ۱۲۲۹
ص عبدالغفار خان سرحد دار جدید دکه ۱۲۳۸

از مناظر بیکتوت ۹۶۹
ع ، ج وزیر خارجه و معین هاي او ۹۸۱
مدیریت عمومی سیاسی ۹۸۵
مدیریت عمومی اداری ۹۹۷
مدیریت عمومی تشریفات ۱۰۰۹
مدیریت عمومی اوراق ۱۰۲۱
مدیریت رمز ۱۰۲۲
زین العمارة
ع ، ج محمد گل خان وزیر داخله ۱۰۴۰
ع ، ص عبدالرشید خان ۱۰۵۲
معین وزارت داخله
آقای نصرالله خان فلسفی ۱۰۵۹
ص ، نیك محمد خان معین ۱۰۶۳
سوم وزارت داخله
مدیرهاي وزارت داخله ۱۰۹۱
فامیل مستر ایم پال دوو ۱۱۲۰
اثر ارژنگی ۱۱۲۰
عمارت هفتاد طبقه نیویارك ۱۱۲۸